

اعلام پشتیبانی از اعصاب به کارگران کارخانه‌ی فورد در وسولوکسک نزدیک پتروگراد	چرخش درسیاست آمریکا به‌سوی «جنگ‌سرد» درخاورمیانه «جدید» و آینده‌ی ایران (بخش سوم)	مورد حمله‌ی دشمن قرارگرفتن خوب است نه بد!	عمل‌کرد امپریالیسم و صهیونیسم درخاورمیانه و نتایج آن
---	--	---	--

سرچشمه‌ی دشمنی با دانشجویان

به دنبال اعلام آماده‌گی دانش جویان چپ دانش گاههای ایران برای برگزاری مستقلانه‌ی مراسم ۱۶ آذر - روز دانش جو- رژیم آزادی کش جمهوری اسلامی حمله‌ی گسترده‌ای را قیل از برگزاری این مراسم، که منجر به دستگیری دهها تن از دانش جویان چپ تا به حال شده است، آغاز کرده و آنها را دستگیر و روانه‌ی زندانها و شکنجه گاهها نمود. چراکه دانش جویان عزم کرده بودند تا فریاد آزادی خواهانه و مخالفت با استبداد و استعمار را یک بار دیگر به گوش مردم ایران و جهان رسانده و اعلام کنند که این مبارزه را تا پیروزی نهائی ادامه خواهند داد.

بقیه در صفحه هفتم

ننولیرالیسم امپریالیستی در تنگنای شکست!

شکست کنفرانس آنابولیس:
سه شنبه ۲۷ نوامبر ۲۰۰۷، کنفرانسی به مدت ۲ روز با شرکت نمایندهگان نزدیک به ۵۰ کشور و از جمله ۱۶ کشور عربی دردانشگاه دریانوردی آنابولیس درمریلند آمریکا تشکیل شد تا راه حلی برای حل مسئله‌ی فلسطین پیدا کنند.
قبل از تشکیل کنفرانس، سعودالفیصل، وزیرامورخارجه‌ی عربستان باد به غیغب انداخته و گفت که نه به اولمرت نخست وزیر اسرائیل دست خواهدداد و نه با اوصحبت خواهدکرد، چون که این اجلاس

بقیه در صفحه ششم

التقاط در شعارها!

در شماره های ۳۰ و ۳۲ "رنجبر- ارگان که درعین حالی که هنوزاحتمال حمله به ایران از دستورکاراین دولت کنار گذاشته نشده و برای رژیم صهیونیستی اسرائیل نیز انجام آن شدیداً مطرح است، دولت بوش اجباراً و بیش از پیش به اتخاذ سیاست پیش‌برد "جنگ سرد" جدیدی درخاور میانه و مشخصاً در ایران، گرایش یافته است.

مع الوصف، از زمان

بقیه در صفحه دوم



در شماره های ۳۰ و ۳۲ "رنجبر- ارگان که درعین حالی که هنوزاحتمال حمله به ایران از دستورکاراین دولت کنار گذاشته نشده و برای رژیم صهیونیستی اسرائیل نیز انجام آن شدیداً مطرح است، دولت بوش اجباراً و بیش از پیش به اتخاذ سیاست پیش‌برد "جنگ سرد" جدیدی درخاور میانه و مشخصاً در ایران، گرایش یافته است.

رابطه نظام جهانی سرمایه با بنیاد گرایی

مروری به متون کلاسیک علمای شیعه از آثار ملاصدرا، ملا هادی سبزواری و... گرفته تا آثار تاریخی متأخرینی چون آیت الله محمد حسین نائینی، سید محمود طالقانی، محسن کدیور و ... نشان می‌دهد که ایده‌نولوژی امت گرایی و مضامین مربوط به آن (ولایت فقیه، نظام تئوکراسی و...) نه تنها مورد قبول ایده‌نولوگ های تشیع نبوده اند، بلکه آنها علیه انگاشت ولایت فقیه و نوع حکومت تئوکراسی منبعث از آن، مواضع روشن و مشخص داشته اند. پیشینه‌ی بروز و گسترش جهان بینی امت گرایی و مقولات مربوط به آن در ایران و دیگر کشورهای

بقیه در صفحه هشتم

رابطه نظام جهانی سرمایه با بنیاد گرایی:
یک بررسی موردی در باره رابطه بین "مرکز" و "حاشیه"

درآمد

در شماره های پیشین "رنجبر" در ضمن بررسی تبار شناسی و کالبد شکافی جناح های درون حاکمیت جمهوری اسلامی به این نکته اساسی اشاره شد که انگاشت "ولایت فقیه" یکی از مضامین اصلی در فلسفه سیاسی ایدئولوژی امت گرایی، در متون کلاسیک علمای شیعه وجود ندارد.



النقاط در... بقیه از صفحه اول

تصویب دوقطعنامه ی ۱۴۳۷، ۱۵۴۷ در شورای امنیت سازمان ملل در مورد اعمال تحریمهای علیه ایران و فعالیتهای اخیرا کثردولتهای امپریالیستی برای تصویب قطعنامه ای دیگر و تلاش محافل جنگ طلب امپریالیستی - صهیونیستی در حمله به ایران و آغاز جنگ، این امر در میان نیروهای اپوزیسیون سرنگونی طلب و حتا نیروهای اپوزیسیون نرم ملی - مذهبی و "خودپها"، بحثها و نظرات ضد و نقیضی را برانگیخته و هر نیرو یا نیروهائی هم از ظن خود شعارهائی مطرح نموده و کارزارهائی را نیز به راه انداخته اند و در این میان، تشتت نظری حرف اول را می زند.

کلا و صرف نظر از اختلافاتی که در بین این نیروها در مورد ارزیابی از پدیده ی جنگ و تضاد با رژیم و نحوه ی پیش بردن عملی فعالیتها در رابطه با جنگ موجود است، پنج طیف بزرگ را می توان تشخیص داد:

- ۱- طیف جانب داران تجاوز و حمله ی نظامی آمریکا، در لافه ی مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی؛
- ۲- طیف مخالفان تجاوز و حمله ی نظامی آمریکا و هم زمان مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی؛
- ۳- طیف مخالفان تجاوز و حمله ی نظامی آمریکا و تفکیک آن از مخالفت با رژیم؛
- ۴- طیف مخالفان تجاوز و حمله ی نظامی آمریکا و دفاع از "مدنیت" به هر قیمتی؛
- ۵- طیف مخالفان تجاوز و حمله ی نظامی آمریکا، اپوزیسیون نرم رژیم و متوهم در مورد آمریکا.

موضع گیری طیف اول کاملا تسلیم طلبانه، انقیاد طلبانه و لذا خیانت کارانه نسبت به مصالح ملی و طبقاتی است. زیرا چه تشدید تحریمهای اقتصادی و چه تجاوز نظامی امپریالیستی، بزرگ ترین ضربه را نه به حاکمان که به محکومان جامعه یعنی کارگران و زحمت کشان وارد نموده، مبارزات حق طلبانه ی آنها را برای کسب حقوق پای مال شده شان به تعویق انداخته، سازمانهای حداقل موجود آنها را داغان کرده و مرگ و میر بی سابقه ی غیر نظامیان و ویرانی وسیع زیربنای جامعه را سبب خواهد شد که خار آن مستقیما به چشم این محرومان خواهد رفت. تاریخ خون بار سده ی بیستم نشان داده است که امپریالیسم رهائی بخش نبوده، بلکه انقیاد طلب، بی رحم و سلطه گر است

و در این راه از هیچ جنایتی فرو گزار نمی کند. تکلیف مردم با این جیره خواران و یا نوکران امپریالیسم که قصد کسب قدرت با تکیه به آمریکا را دارند، معلوم است. باید آنها را هر چه بیشتر طرد و منفرد ساخت.

در این طیف، نماینده گان افشاری از خرده بورژوازی، بورژوازی متوسط، به ویژه در مناطق ملیت نشین و برخی سران عشایرو ...، اکثر نیروهای بورژوازی بزرگ سلطنت طلب، و حتا برخی تشکلهای و افراد به ظاهر چپ و بادیگاه منشویکی قرار دارند که منافع تنگ نظرانه ی خود را بر منافع اکثریت عظیم مردم ایران ترجیح می دهند و هم راه با محافل تبلیغاتی امپریالیستی بر طبل توخالی "دموکراسی اهدائی امپریالیستی" از طریق تجاوز و یا "برقراری عدالت اجتماعی" می کوبند.

طیفهای ۲ و ۳ اکثرا شامل کمونیستها، نیروهای چپ، مدافعان استقلال و افراد دموکرات، انسان دوست و آزادی خواه می شود. اختلاف اینان نه روی مسائل استراتژیک، بلکه بر سر شعارها و چه گونه گی عملی پیش برد مبارزات است. زیرا اگر شعارها در خدمت عمل نباشند، بی پشتوانه و لذا توخالی از آب در خواهند آمد.

طیف ۲، شعارهای "نه به جنگ، نه به جمهوری اسلامی" و یا "نه به امپریالیسم، نه به جمهوری اسلامی، زنده باد انقلاب کارگری" را مطرح کرده و آن را تبلیغ می کند.

شعار "نه به جنگ، نه به جمهوری اسلامی" از نظر استراتژیک ۳۰ سال عقب است، چون که آلترناتیوی رژیم حاکم اسلامی را مطرح نمی کند و از نظر مسائل روز التقاطی است و به آن مسائل جواب نمی دهد. شعار "نه به امپریالیسم، نه به جمهوری اسلامی، زنده باد انقلاب کارگری" از نظر استراتژیک شعار کاملا درستی هست. اما از نظر مسائل روز جوابی در رابطه با بروز جنگ نمی دهد. طراحان این شعارها دو واقعیت را از نظر دور می دارند:

اول این که: از این دونظام، یکی نماینده ی سرمایه های بزرگ فراملی است که قصد کشاندن جهان به زیر سلطه ی خود را دارد و سراسر جهان تحت استثمار و ستم را به آشوب و جنگ کشانده است و دیگری، بورژوازی کشوری پیرامونی است که جناحی از آن که در قدرت است، حاضر نیست بی قید و شرط تسلیم امپریالیسم شود و تا آن جا که در توان

داشته باشد، می کوشد تا منافع استثمارگرانه و ستم گرانه ی خود را چه از طریق مقاومت و چه از راه سازش، حفظ کرده و بر سر قدرت باقی بماند. در هیچ مبارزه ای نمی توان عنصر ماتریالیستی تضادها را نادیده گرفت.

جنگهای امپریالیستی بنا بر شواهد تاریخی بر سر تقسیم مجدد مناطق تحت نفوذ یک دیگر صورت گرفته اند. در حالی که جنگ کشورهای امپریالیستی با یک یا چند کشور پیرامونی، اساسا بر سر سلطه یابی بر آنها بوده و هست.

لنین در این باره می گوید: جوهر امپریالیستی جنگ، جنگی که به خاطر منافع سرمایه داران افروخته شده، فقط در این نیست که جنگ مزبور با هدف تجاوز به ملل نوپا و تکه پار کردن مستعمرات برپاشده، بلکه قبل از هر چیز در این واقعیت نهفته است که آن را ملل پیش رفته ای راه انداخته اند که تعداد کثیری از خلقهای دیگر یعنی اکثریت جمعیت جهان را در قید ستم خود دارند. (مسئله صلح - جولای و آگوست ۱۹۱۵ - ترجمه رزمندگان آزادی طبقه کارگر ۱۳۶۴)

بخشی از لایه های این طیف حتی بر این نظر پا می فشارند که رژیم اسلامی سرکوبگر ایران به همان اندازه جنگ طلب و جنگ افروز است که امپریالیسم آمریکا و متحدانش و یا حداقل در دامن زدن به آتش جنگ نقش موثری داشته و دائما بر گاف های احمدی نژاد تاکید می ورزند.

این نوع نظرات نه تنها نادرستند، بلکه اگر از سر آگاهی بیان شوند، خاک پاشیدن به چشم کارگران و زحمت کشان جهان بوده و در تحلیل نهائی در خدمت امپریالیسم و سرمایه جهانی قرار می گیرند. زیرا هم وزن کردن این دو طرف متخاصم، تنها در خدمت باز گذاشتن دست آمریکا و متحدانش بوده و به تطهیر تجاوز به ایران یاری می رساند.

این استدلال که رژیم به خاطر "فرار از فشارهای داخلی"، "ترس از جنبشهای مقاومت در ایران" و یا "فقط با شرایط جنگی می تواند ادامه حیات دهد"، ادعاهائی غیر واقعی اند زیرا، علاوه بر رشد و توسعه ی جنبشهای کارگران، دانش جویان، معلمان و زنان در ایران، هنوز این مقاومت ها در سطح و اندازه ای نیستند که خطری مستقیم برای بقای رژیم فراهم آورده باشند.

پیروان این دسته "نظرات" آگاهانه فراموش می کنند که این آمریکا و متحدانش هستند که در کمتر از دو دهه فقط ۲ بار به عراق حمله کرده و سر آخر این

دست امپریالیستها از دخالت در امور مردم خاورمیانه کوتاه!



کشور را به اشغال خود درآورده اند؛ افغانستان را در اشغال خود دارند، در کمال وقاحت به لبنان حمله کرده اند؛ رژیم های منطقه را یکی یکی به خدمتگزاران خود تبدیل کرده اند؛ در تمام منطقه پایگاه نظامی برقرار کرده اند؛ آشکارا در امور داخلی کشور های منطقه دخالت می کنند و در انتها، برای چپاول ثروتهای منطقه و در درجه اول نفت و گاز، سفره پهن کرده اند.

با تمام این اوصاف، این دو طرف درگیر در منازعات را هم سطح و هم اندازه کردن، آب به آسیاب آمریکا و متحدانش ریختن بوده و افتادن در دام تبلیغاتی رسانه های امپریالیستی، خواهد بود.

یا استدلال هائی از این دست که "رژیم اسلامی سی سال است ایران را اشغال کرده و به سرکوب و کشتار دست می زند..."، پس میان آمریکا و اسرائیل و جمهوری اسلامی تفاوتی نیست و هر سه به یک اندازه دشمن طبقه کارگر ایرانند، جز افتادن به دام رویزیونیسم و تروتسکیسم نبوده و هیچ قربانی با کمونیسم علمی ندارد.

دوم این که: در عرصه ی تئوریک، در حل تضادهای یک پدیده ی بغرنج، شناخت مقام هر تضاد و روش حل تضادها در پیش برد مبارزه تعیین کننده می باشند. در ایران، مردم با دو دشمن اساسی (رژیم حاکم و امپریالیسم) دست پنجه نرم می کنند. اینان دو دشمن استراتژیک طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش می باشند. اما در هر برهه ای از زمان، تضاد طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش در برخورد به یکی از آنها در صحنه ی عملی عمده می شود، بدون این که دیگری فراموش شده و یا ضرورتا دشمنی با آن آشتی پذیر گردد.

تا زمانی که دولتی امپریالیستی به کشور ما حمله نکرده باشد و به صورتهای مختلف نظیر تحمیل تحریم اقتصادی به دخالت در امور ایران پردازد، تا آن زمان ضمن این که این امپریالیسم کماکان دشمن اساسی مردم ایران باقی می ماند و باید سیاستها و عملکردهای تجاوزکارانه، جنگ افروزان و استثمارگرانه ی آن افشا شود. اما رژیم جمهوری اسلامی ایران که مستقیما در دفاع از استثمارگران به سرکوب مردم می پردازد، باید زیر ضربه ی اصلی قرار گیرد و براندازی آن باید سازمان داده شود. در حالی که وقتی تضاد امپریالیسم و رژیم جمهوری اسلامی به حدی برسد که امپریالیسم از طریق

جنگ و تجاوز به ایران، بخواهد تضاد خود با رژیم را حل کند، آن وقت مبارزه علیه امپریالیسم، از طریق تلاش برای توقف جنگ و بسیج مردم علیه جنگ، عمده گی می یابد. تا زمانی که این تضاد حل نشود یعنی جنگ تجاوزکارانه ی امپریالیستی پایان نیابد، تضاد اساسی دیگر طبقه ی کارگر و زحمت کشان با رژیم را در جامعه نمی توان حل کرد مگر آن که جنبشهای انقلابی و ضد رژیم تابان حد رشد کرده باشند که سرنگونی رژیم را ممکن سازند. زیرا که این تضاد در عالی ترین شکل مبارزه ی سیاسی، یعنی جنگ، خود را بروز داده است. البته ممکن است وضعیتی پیش بیاید که رژیم در شرایطی که جنبش کارگران و زحمت کشان اوج گرفته و خطر سرنگونی اش مطرح باشد، با امپریالیسم سازش کند و یا ادامه نیابد. در آن صورت رژیم حاکم مجددا به مثابه دشمن عمده ی مردم درآمده و باید مورد ضربه ی اصلی قرار بگیرد. اگر امپریالیسم از رژیم امتیازاتی نظیر پیاده کردن نیرو در ایران را بگیرد یا با تجاوز دولتی پوشالی را بر سر کار آورد (نظیر آن چه که در عراق اتفاق افتاده است)، هر دو نیروی ضد انقلابی باید مورد حمله ی نیروهای انقلابی قرار بگیرند، اما با ارجحیت بیرون راندن ارتش متجاوز از کشور.

اما طیف ۲، گرفتار نقاط و ناروشنی در طرح شعارهای استراتژیکی و تاکتیکی است، مبارزه علیه هر دو را در هر زمانی هم سطح می داند و در عین حال وظایف تاکتیکی و استراتژیکی را به یک ضربه می خواهد حل کند. و چون توانائی این کار را ندارد، عملا در سطح حرف و شعار باقی می ماند و قادر به حل یک به یک تضادها نمی شود. حتا یک نمونه در جهان نمی یافت که کارگران و زحمت کشان در صحنه ی عملی مبارزه با دشمنان شان، هم زمان و هم سطح و با حدت و شدتی معادل، همه یا اساسی ترین خواسته ها و مبارزاتشان را پیش برده باشند.

جروبحثهای بین تشکلهای این طیف نظیر این که با طرح شعار "نه به جنگ، نه به جمهوری اسلامی" مشکل حل نمی شود و باید "زنده باد انقلاب کارگری" را به آن افزود، باتوجه به استراتژیک بودن شعار آنها که مسئله ی روز نبوده و صرفا بحثهای آکادمیک هستند، جواب این که امروز چه باید کرد را نمی دهند. آیا ماحق نداریم بر اساس همین استدلال آنها و جهت "محکم کاری"، "برقراری

دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه ی انقلاب تا به آخر" را هم به شعارها بیافزاییم، تا معلوم شود که ما شعار دقیقتر و استراتژیکی تری داده ایم؟! اما این شعارهای استراتژیک هیچ گونه ارزش عملی بلاواسطه نداشته و خدمتی هم به مبارزه ی فعلی اکثریت مردم ایران در حل تضاد عمده نمی کنند.

درک این مطلب چندان بغرنج نیست، چنان چه قصد آموزش و دقت موجود باشد. همه می دانیم که کارگران و زحمت کشان ایران خواستار براندازی سلطه ی سرمایه داران می باشند (چه بالقوه و چه بالفعل، ناشی از استثمار و ستمی که بر آنها روا می شود). اما آنها خواستهای متعدد فوری هم دارند نظیر: بالابردن مزد حداقل، پرداخت مزدهای معوقه، مخالفت با استخدام موقت، پایان دادن به بی کاری، تامین بیمه و درمان، تهیه منازل مسکونی، کم کردن ساعات کار به ویژه برای زنان، مزد مساوی در مقابل کار مساوی و رد تبعیض جنسی در بازار کار و غیره و غیره. حتا در میان این خواستهای فوری، نسبت به اوضاع، شعارها فرق می کند. آیا می توان در هر حرکت کارگری تمام این خواسته های به حق را به کارفرمایان قبولاند و شعاری دور و درازی را مطرح نمود؟

چرا تمرکز مبارزاتی معلمان نه حول همه ی خواسته های شان، بلکه عمده تا روی پرداخت حقوق بر اساس معیاری واحد برای کلیه ی کارمندان دولت قرار داشت؟ اگر باز هم این استدلالات کافی نباشند به تاریخ می توانیم رجوع کنیم، چنان چه قصد آموزش از تجارب صد هاستاد میلیون انسان مبارز در صحنه ی عمل و تحت رهبری احزاب کمونیست، داشته باشیم که در به پیروزی هدایت کردن مبارزات طبقاتی در کشور خود نقشی حیاتی داشتند.

این تجارب که به قیمت از دست رفتن خون میلیونها انسان کارگر و زحمت کش حاصل شده و توسط مائو فرموله شده اند، بحثهای روشن فکرانه، ذهنی و بدون پشتوانه ی عملی نیستند که از روی آنها باید سرسری و در کمال عدم احساس مسئولیت علمی گذشت (چرا که کمونیسم علم رهائی پرولتاریا، است و با علم نمی توان بازی کرد!). تشکلهای جنبش کمونیستی ایران که به دلیل سرکوب، دهها سال است که از حیثه ی اصلی مبارزه رانده شده اند و تحت تاثیر انواع گرایشهای سوسیال دموکراتیک، رویزیونیستی، تروتسکیستی و پُست مدرنیستی



قراردارند و نتوانسته اند از نزدیک خواستهای مبارزاتی کارگران و زحمت کشان را درک کرده و مبارزات آنان را رهبری کنند، نمی توانند از این اصولی که پشتوانه ی عظیم تئوریک دارند، بپرهیزند. امروز این اصل ابتدائی که: "دشمن دشمن من، ضرورتاً دوست من نیست" به غلط به صورت "دشمن دشمن من، حتماً دوست من است!" تعبیر می شود که نشانی است از یک جانبداری در برخورد به حل پدیده ها. هرکسی که بخواهد مخالف جنگ در ایران باشد، و تمرکز سیاست و عمل را بر بیرون راندن متجاوزان بگذارد و حتا حاکمان ایران را دشمن اساسی طبقه ی کارگر و زحمت کشان بداند، فورا و بی هیچ قید و شرطی، انگ همراه شدن با حاکمان، بر او زده می شود. درحالی که همین انگ را می توان برکسانی زد که دو مبارزه با امپریالیسم و رژیم را در شرایط خطر تجاوز امپریالیستی هم سطح می دانند و گفت که شما هم طرف داران خجول امپریالیسم متجاوز بوده و درکنار او دشمن دیگر یعنی رژیم را عمده می کنید!!

اگر بررسی جنگ در دستور کار و روی میز بوش و امثالهم قرار دارد، پس مسئله ی جنگ، مسئله ی روز است، هرچند که هنوز شروع نشده است. لذا باید تاکتیک و شعار درستی در این مورد اتخاذ نمود. بدون طرح شعارهایی نظیر: "نه به تحریم، نه به تجاوز و جنگ"، "دست امپریالیسم متجاوز از دخالت در امور ملل جهان و خاورمیانه کوتاه"، "تعیین سرنوشت مردم به دست خود مردم، بدون دخالت امپریالیستها" و غیره، و بسیج هرچه بیشتر مردم جهان و ایران حول آن، و برعکس، مخلوط کردن شعارهای استراتژیک با این شعارهای مشخص روز، مخالفت با جنگ، مخالفتی جدی نمی تواند باشد. البته دو حالت را می توان در نظر گرفت: ممکن است علاوه بر این مبارزات صلح طلبانه، جلو متجاوزان گرفته نشده و این جنگ صورت بگیرد. در آن زمان، جنگ به مشغله ی عمده ی اکثریت مردم ایران تبدیل خواهد شد و کمونیستها به مثابه نیروی مستقل باید به بسیج مردم علیه جنگ بپردازند و یا حالتی را در نظر گرفت که با فشارهای بین المللی و ملی (به خصوص توسط مردم آمریکا)، جنگ صورت نگیرد و دو رژیم آمریکا و ایران بر سر میز مذاکره نشسته و به سازشهایی احتمالی برسند! آن وقت شعار ضدجنگ پیروز می شود. منتها در این حالت باید دید که در پس پرده ی سازش چه نقشه های شومی این دویزروی ضدانقلابی علیه مردم کشیده اند و به افشاء و

مبارزه با آنها پرداخت. برای شعار استراتژیک نیز باید تدارک استراتژیک دید. این تدارک در شرایط تجاوز به کشور، از مجرای بسیج مردم علیه جنگ و دفاع از صلح که مسئله ی عمده ی آنها شده است و در عین حال و در صورت امکان، تلاش برای آزاد سازی بخشهایی از ایران از زیر نفوذ رژیم و امپریالیسم، می تواند تحقق یابد که خود بحث مفصل دیگری است.

در شرایط کنونی که مبارزه علیه جنگ و به خاطر صلح و قطع دست تجاوزگر از کشورهای پیرامونی، خواستی جهانی است، باید سعی نمود با تحلیل مشخص از اوضاع مشخص و وسیع ترین تعداد از مردم جهان را که علیه جنگ افروزی آمریکا و صهیونیستها باشند به میدان آورد.

طرف داران طیف ۲ و ۳ می توانند در خدمت افشاگری رژیم، هر روز علیه رژیم جمهوری اسلامی در خارج کشور و در دفاع از مبارزات کارگران و زحمت کشان و غیره تظاهرات مستقل بگذارند و ماهیت رژیم را افشا کنند. اما طرح دو وظیفه ی استراتژیک و تاکتیکی در یک زمان، که یکی متعلق به تمامی جهانیان صلح طلب است و حتا جهانیان نقش عمده در آن دارند، با وظیفه ی دیگر که افشاء و سرنگونی جمهوری اسلامی است و عمده تا وظیفه ی نیروهای انقلابی و طبقه کارگر و زحمت کش ایران است، در بهترین حالت یا قادر به درک شیوه ی حل یک به یک تضادها نیستند، و یا ناشی از عدم اعتماد طرح کننده گان این شعارها به خود (در ضدیت با رژیم و انجام انقلاب) به نقاط پناه می برند تا به اصطلاح همه جانبه حرف زده باشند!!

لنین در گفت و گو با اعضای هیئت نماینده گی از آلمان، لهستان، چکسلواکی، مجارستان و ایتالیا درکنگره ی سوم انترناسیونال کمونیستی (۱۱ ژوئیه ۱۹۲۱) چنین اظهار نظر نمود:

"در آغاز جنگ ما بلشویکها به یک شعار یعنی شعار جنگ داخلی آن هم جنگی بی امان چسبیده بودیم (البته در جنگی که طرفین امپریالیست بودند - ن). بر هرکسی که از فکر جنگ داخلی پشتیبانی نمی کرد، مهر خیانت می زدیم. ولی وقتی در ماه مارس ۱۹۱۷ به روسیه بازگشتیم، موضعمان را تماما تغییر دادیم. وقتی به روسیه بازگشتیم و با دهقانان و کارگران صحبت کردیم، دیدیم که همه گی طرف دار دفاع از میهن اند، که البته با دفاع مورد نظر منشویکها فرق اساسی داشت و البته نمی توانستیم این کارگران و دهقانان

عادی را رذل و خائن بنامیم. ما این را "دفاع طلبی شرافتمندانه" نامیدیم... فرض ما بر این بود که توده ها را باید به سوی خود جلب کنیم. در آن زمان ما فکر سرنگونی حکومت موقت را رد می کردیم. من نوشتم: این حکومت باید سرنگون شود. زیرا حکومت الیگارشی است نه حکومت مردم و نمی تواند صلح و نان را تامین کند. اما همین الان نمی شود سرنگونش کرد. زیرا توده ی کارگران آن را در قدرت نگه داشته است و تا این لحظه از اعتماد کارگران برخوردار است. ما بلانکیست نیستیم. ما مانمی خواهیم با اقلیتی از طبقه ی کارگر در برابر اکثریت، حکومت کنیم..." (رجوع شود به: لنین - مجموعه سخن رانیه درکنگره های انترناسیونال کمونیستی - کمینترن - مجموعه آثار، جلد ۴۲ - ترجمه م. پرتو - ص ۱۶۲ - تکیه ها از نویسنده است) و یا: "من در ۲۲ آوریل نوشتم که "مرگ بر حکومت موقت" شعار درست نیست، زیرا اگر اکثریت مردم را در پشت سر نمی داشتیم، این شعار یا به صورت یک عبارت توخالی درمی آمد، و یا حکایت از ماجراجویی می کرد... یگانه استراتژی ما در حال حاضر این است که قوی تر و نتیجتاً زرنگ تر، معقول تر و "پورتونیست تر" (در ترجمه انگلیسی) بشویم و این همان چیزی است که باید به توده ها بگوئیم. اما پس از آن که توده ها را به اتکای معقولیت مان به سوی خود جلب کردیم، تاکتیک تهاجم به معنای دقیق کلمه را به کار خواهیم گرفت... (همان جا، ص ۱۶۳ - ۱۶۴ - تکیه ها از ما است)

کدام یک از نیروهای طیف ۲ می توانند ادعا کنند که تا بدان حد اعتماد کارگران و زحمت کشان را به خود جلب کرده اند که قادرند "جنگ داخلی" راه بیاندازند و آن را با پشتیبانی توده ها به سوی موفقیت هدایت کنند؟ درحالی که در شرایط فعلی در رابطه با جلوگیری از بروز جنگ، می توان از طریق مخالفت با تجاوز و دفاع از صلح بین ملتها، هم در داخل و هم در خارج از کشور وسیع ترین جبهه ی مخالفان جنگ را به وجود آورد و بر امپریالیستها و رژیم سرکوب گر ایران فشار وارد کرد تا یا جنگ شروع نشود، یا رژیم در صورت عدم شناختن حقوق دموکراتیک مردم و حقوق پای مال شده ی کارگران و زحمت کشان و شروع جنگ (که به احتمال قوی چنین خواهد کرد)، منزوی و منفرد گردد و نیروهای مخالف جنگ و مخالف رژیم از پشتیبانی وسیع توده ها برخوردار شوند و شرایط برای قطع دست متجاوزان و سرنگونی رژیم



فراهم گردد.

جنگیدن همزمان و در یک سطح با دو دشمن قوی توسط نیروهائی که در ضعف استراتژیکی به سر می برند، نشانه ی عدم درک قوانین جنگ است. درجنگ داشتن نقشه درازمدت و کوتاهمدت درست جنگی و عزم و اراده برای پیش بردن آن لازم است، اما کافی نیست. توازن قوا نقش عمده ای دارد و با نیروی مادی است که می توان در تحویل نهائی دشمن را شکست داد. و در این جریان کسی برنده خواهد شد که توانسته باشد پشتیبانی توده های وسیع مردم را در عمل و تدریجا به دست بیاورد.

طیف ۳: طرف داران طیف ۳ با داشتن درک نسبتا درستی از ماهیت امپریالیسم، مخالف تجاوز بوده و در عین حال مخالفت عملی با رژیم را از نظر تاکتیکی مشروط می دانند. اما برخی از آنها مخالفت با رژیم را بسیار کم رنگ می کنند و توهم پراکنی می نمایند. لذا در سیاست اینان شفافیت لازم وجود ندارد، چون که روی ایجاد صف مستقل پروولتاریا تاکید نمی کنند و برخی حتی خیال واهی نسبت به رژیم دارند.

اما از آن جا که در هر مبارزه ای و از جمله جنگ، اجبارا افراد به سه لایه ی پیشرو، میانی و عقب مانده تقسیم می شوند، برای پیش بردن سیاست و تاکتیک مبارزاتی درست، شرط اول وحدت پیش روان می باشد. تنها با وحدت آنهاست که می توان قشر میانه را به سوی ایستادن در مقابل جنگ جلب کرده و از این طریق در به حرکت در آوردن قشرهای عقب مانده نیز موفقیت به دست آورد. تکیه ی صرف به پیشروان، که لایه ی کوچکی را تشکیل می دهند، باقی ماندن در سطح "تخبه ها" می باشد که کارچندانی نمی توانند انجام دهند.

در شرایط فعلی که هیچ دورنمایی در مقابل وحدت پیشروان موجود نیست، ابتکار عمل در واقعیت امر از دست آنها بیرون است. این را باید ببینیم و برای از بین بردن این نقص به طور جدی خانه تکانی کنیم.

در عین حال عدم توجه به نیروهای بینابینی و نیروهای عقب مانده و برخورد طرد کننده و خصمانه به آنها، به دلیل این که ضرورتا مثل پیشروان - که متاسفانه هر کدام سازخود را می زنند - نمی اندیشند و یا عمل نمی کنند، به معنای کشاندن پیشروان به دست خود به افراد می باشد.

هم اکنون در ایران طیفی بینابینی به ابتکار دکتر ناصر زرافشان به وجود آمده است که با داشتن شناخت نسبتا خوبی از امپریالیسم و رژیم، با شعار "نه به جنگ در ایران"

وارد فعالیت عملی شده اند. وصل کردن اینان با هزارمن سریشم به رژیم تنها کار عده ای مُغرض و یا نادان است که فقط کارشان جارو جنجال راه انداختن در خارج کشور است. یا وابسته دانستن اینان به حزب توده و اکثریت (مثلا به صرف شرکت احتمالی تعدادی از توده ایها و یا اکثریتی ها - تشکلهائی که خیانت کارند - اما بسیاری چنین تصویری را دارند که بنا به تعریف اعضای آنان نیز تا ابد خیانت کار باقی می ماندند و نباید در صف مخالفان جنگ قرار گیرند!)، برخوردی عشیرتی و انتقام جویانه و در نتیجه نادرست است. مگر در خارج از کشور و در جنبش ضدجنگ برخی کشیشان کاتولیک و یا احزاب بورژوائی شرکت نمی کنند؟ آیا می توان به این دلیل که این کشیشان نیز همه اساسا در خدمت نظام سرمایه داری هستند و ضدکمونیست می باشند و یا حتا به دلیل رقابت امپریالیستها، برخی احزاب که در خدمت امپریالیسم خودی و یا پورتونیست و رفرمیست هستند، در این تظاهرات شرکت می کنند، می توان به آنها گفت که شما چون نوکر آشکار و یا پنهانی امپریالیستها هستید، نباید در تظاهرات ضدجنگ امپریالیستی شرکت کنید؟! اگر این حرف درست باشد پس چرا زمانی که آنها از مبارزات دانش جویان، زنان و یا کارگران و غیره پشتیبانی می کنند، برای جلب حمایت آنها فعالیت می شود و نمی گوئیم شما نماینده گان پست امپریالیسم هستید، گورتان را کم کنید و در حرکت های همبسته گی با مبارزات مردم ایران، شرکت نکنید؟!!

بنابراین وقتی که سیاست و شعارها تعیین شدند، جمع آوری نیرو حول آن شعارها و وظیفه ی خدشه ناپذیر می گردد و نه اتوکشیده صحبت کردن و افراد ناب گرا را جمع نمودن !!

طیف ۴، طیفی است که علارغم آن که به درستی به تجاوزگری و جنگ افروزی آمریکا و اسرائیل در منطقه اشاره می کند، اما در خط کشی با رژیم سرمایه داری حاکم بر ایران در شرایط بروز جنگ، دچار کلی گوئی هائی مانند "دفاع از مدنیت" و سعی در ایجاد جبهه ای وسیع از مخالفان جنگ، می شود. این گرایش توضیح نمی دهد که کدام "مدنیت" را مد نظر دارد؟!

اگر منظور دفاع از مدنیت در چارچوب رژیم جمهوری اسلامی باشد، به این رژیم هر چیزی را می توان نسبت داد، به جز گردن گذاشتن بر "مدنیت" در ایران!.

اگر منظور این است که رژیم سرمایه داری دیگری جایگزین رژیم شود که تحقق "مدنیت" را در دستور کار داشته باشد، که باز هم چنین

انتظار و خواستی بی هوته است و غیر قابل تحقق.

درگیری در جنگ هم بدون پشتیبانی کارگران و دهقانان، و یا بدون نیروی نظامی ای که بتواند مناطقی از کشور را آزاد کرده و حکومت کارگران و زحمت کشان را در آنجا مستقر سازد، مستقل از نیت طراحان "مدنیت"، در غلطیدن به دام رژیم می است که دیدیم در زمانی که مورد حمله و تجاوز قرار داشت (جنگ ایران و عراق) از کشتار و اعدام مبارزان یک لحظه دست نکشید.

طیف ۵: طیف عقب مانده ها است نظیر: گروه های ملی - مذهبی (نهضت آزادی و "شورای فعالان ملی - مذهبی و شخصیت هائی نظیر شیرین عبادی) و یا حزب مشروطه خواهان سلطنت طلب که اولاً از نظر بینش به بورژوازی لیبرال و "اصلاح طلبان" رژیم نزدیک هستند و ثانیاً جلوگیری از تجاوز را منوط به کوتاه آمدن رژیم در برابر امپریالیسم آمریکا در مورد غنی سازی اورانیوم، می دانند. این نظر در زمینه ی علل جنگ افروزی امپریالیسم و صهیونیسم در منطقه خاورمیانه کاملاً نادرست می باشد. امپریالیسم آمریکا با نیت خوب به جنگ در خاورمیانه دامن نمی زند!.

برای اثبات این مسئله هم تجربه ی عراق، افغانستان، لبنان و غیره جلو چشم ما است. بنا به این دلایل، موضع ملی - مذهبی ها در دفاع از صلح کاملاً متزلزل و ناپایدار است که می تواند تا حد تسلیم طلبی در برابر امپریالیسم و یا رژیم، پیش برود. مع الوصف برای تقویت طیف ضدجنگ، تا آن جا که ممکن باشد باید این نیروها را به اتخاذ موضعی قاطع تر در مبارزه علیه امپریالیسم و رژیم، دعوت کرد و تلاش نمود تا موضع سازش کارانه شان را کنار بگذارند و نه این که با عامل امپریالیسم و یا رژیم خوانند آنها، آنان را هر چه بیشتر به دامن این یا آن دشمن مردم ایران کیش کنیم.

در مخالفت با جنگ، طیف های ۲، ۳، ۴ و ۵ می توانند اتحاد عمل سیاسی داشته باشند. بدون این که صف مستقل پیشروان پروولتاری، که علی القاعده می بایستی رهبری این وحدت عملها را در دست داشته باشد، مخدوش گردد.

لنین در مقاله ای به نام **منش سوسیالیستها در قبال جنگ در اصول سوسیالیسم و جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵**

می نویسد: "سوسیالیستها همواره جنگ میان ملتها را به عنوان بربریت و وحشیگری محکوم کرده اند. اما منش ما در

رابطه با جنگ متفاوت از منش



اشخاص پاسیفیست (حامیان و وکلای صلح) و آنارشئیستها ست. تفاوت ما با اینان در این است که ما ارتباط جنگ و مبارزه طبقاتی در یک کشور را درک می کنیم، این که ما درک می کنیم که از میان برداشتن جنگ بدون از میان برداشتن طبقات و برپاسازی سوسیالیسم ممکن نخواهد بود. همچنین تفاوت ما در آنجا است که در نگرش ما، جنگ داخلی برای مثال، بر پا کردن جنگ توسط طبقات ستمدیده علیه طبقات ستمگر، بردهگان علیه برده داران، رعیتها علیه زمینداران و کارگران مزدی علیه بورژوازی، کاملا مشروع، مترقی و ضروری است.

تفاوت ما مارکسیستها با پاسیفیست ها و آنارشئیست ها در این است که ما معتقدیم به لحاظ تاریخی (از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس) ضروری است هر جنگی را به طور مجزا مورد مطالعه قرار داد. در طول تاریخ جنگهای بی شماری را می توان دید که علارغم تمام قساوت، سببیت، وحشیگری و محنت به وقوع پیوسته، که اجزاء ناگزیر هر جنگی محسوب می شوند، مترقی بودند، بدین معنا که باعث پیشرفت بشریت از طریق کمک به نابودی ساختارهای عمیقاً مضر و ارتجاعی (مثلاً حکومتهای مطلقه و نظام بردهگی)، بربرانه ترین حکومتهای استبدادی در اروپا (استبداد ترکی و روسی) شدند. بنابراین، این، ضروری است که خصلتهای تاریخی مشخص جنگ کنونی را مطالعه کرد.

اما تحلیل ما از هر جنگی - به خصوص جنگ بین طبقات استثمارشده و تحت ستم با استثمارگران و ستمگران - باید واقع بینانه بوده، ترازون قوا پیوسته در نظر گرفته شده، سیاستها و تاکتیکهای مناسب با آن اتخاذگشته و بی گدار وارد نبردهائی نشویم که منجر به نابودی نیروهای پرولتری و کمونیستی شود و جنبش انقلابی سرکوب گردد.

امروز به فرض تحقق اتحاد عمل کلیه ی طرف داران جبهه ضدجنگ در ایران، تازه این شروع کار است. بدون تدارکاتی عملی در مخالفت باجنگ، این جبهه در صورت درست شدن، چندان پایدار نخواهد ماند. در این جا است که نقش کمونیستها برجسته می شود و اهمیت وحدت آنها درحزبی واحد آشکار می گردد تا بتوانند به مثابه نیروی پیشرو ضدجنگ توانا و فعال، توده های هرچه بیشتر مردم را به گرد خود متحد و متشکل ساخته و مبارزه علیه جنگ افروزان را سازمان دهند.

به قول لنین: "هم چنان که کلازوبیتس گفت، عنصرجنگ یک خطر است و ما هرگز حتماً یک لحظه، از حیطة ی این خطر بیرون نرفته ایم" (گفت و گو با هیئت نماینده گیهای ... - ص ۱۶۵)

۱۷ آذرماه ۱۳۸۶



نئولیبرالیسم... بقیه از صفحه اول

برای مذاکره است و نه برای انجام یک بازی سیاسی! (چه جسارت فوق العاده ای؟!)

ولیدالمعلم، وزیر امور خارجه سوریه نیز گفت که سوریه هنوز تصمیم به شرکت در این کنفرانس را نگرفته است چون معلوم نیست که پس دادن بلندیهای جولان در دستور کار خواهد بود یا نه؟! محمود عباس رئیس دولت موقت فلسطین نیز خواستار شد تا وضعیت بیت المقدس، برگشت پناهندهگان، تعیین مرزها، مسئله شهرک سازیها در ساحل غربی و مسئله تقسیم آب و امنیت فلسطین مطرح گردد و اظهار امیدواری کرد که صلح در ۶ ماه آینده برقرار شود!

اولمرت هم برای این که همه را به کنفرانس بکشاند (چون که خواست ولی نعمتش آمریکا بود)، گفت همه ی مسائل در برنامه ی کنفرانس آنابولیس می توانند مطرح شوند و گرنه چندان گوشش به این بازیها بدهکار نیست.

اما هنوز که انعکاس این سخنان پایان نیافته بود که دَبّه در آوردنها در اسرائیل آغاز شد. در همان روز کنفرانس اوادیا پوسف رهبر حزب بنیادگرای شاس در اسرائیل تهدید کرد که چنان چه اولمرت در مورد بیت المقدس کوتاه بیاید، حزب او از کابینه کنار خواهد رفت.

بوش اعلام کرد که دوطرف فلسطینی و اسرائیلی با راه حل ایجاد دو کشور برای مردم فلسطین و مردم یهودی، موافق هستند. کمیته ی مشترکی نیز بین دوطرف جهت مذاکره در مورد مسائل مورد اختلاف در سال ۲۰۰۸ تشکیل خواهد شد.

در واقع اولمرت به هیچیک از قطعنامه های سازمان ملل گردن نگذاشت. و درست در جریان این کنفرانس، ایجاد شهرک اسرائیلی در شرق بیت المقدس ادامه یافت. گوش دولت صهیونیستی اسرائیل نیز اعتراضات بین المللی را در مورد توقف

شهرک سازی هم نشنیده و به هیچ گرفت و نشان داد که این کنفرانس هم یک بازی سیاسی بود برای تحمیل کشوری مذهبی!

بعد از تصویب قطعنامه ی ۱۸۱ سازمان ملل در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۸ که در آن تقسیم فلسطین به دو بخش اسرائیلی و عرب و تبدیل بیت المقدس به شهری بین المللی و زیر نظر سازمان ملل را پذیرفته شده بود، اگر به سیر حوادث در ۶۰ سال اخیر نگاه کنیم، تنها "پیشرفت"، تحمیل کشور "یهودیان" است. به این اعتبار علی القاعده وضعیت اعراب ساکن اسرائیل یا باید با بیرون کردن آنها از اسرائیل حل شود و یا به عنوان شهروندان درجه ۲ تا ابد باقی بمانند و آپارتاید مذهبی را تحمل کنند!!

کوه کنفرانس، موش مرده ای فاسد زائید و حضراتی که به اولمرت نمی خواستند دست بدهند، امضاء خود را زیرسند ادامه ی اسارت فلسطینیان، گذاشتند. "از کوزه همان برون تراود که در اوست".

قلدرمنشی و تجاوزگری اسرائیل که قصد کنترل سرزمینهای اعراب را از فرات تا نیل دارد، هم اکنون ادامه می یابد. نوار غزه بدتر از زندان گوانتانامو شده است و روزانه دهها نفر توسط ارتش اسرائیل از هوا و زمین مورد گلولهباران قرار گرفته، کشته و مجروح می شوند. به ۵۰ میلیون نفر ساکنان غزه حتماً اجازه ی ورود ابتدائی ترین وسائل زندهگی به قدر کافی، داده نمی شود و امپریالیستها هم خم به ابرو نمی آورند. کمکهای مالی هم که به عباس قولش را در پاریس داده اند، سر نوشتش معلوم نیست و مسئله فلسطین هم چنان روی دست مردم جهان باقی مانده است. زیرا قلدران امپریالیست و صهیونیست چنین می خواهند! کنفرانس آنابولیس را باید از هم اکنون شکست خورده به حساب آورد، زیرا هیچ مسئله ی مشخصی در آن با شفافیت راه حل نیافت.

شکست کنفرانس لیبون:

شنبه و یکشنبه ۸ و ۹ دسامبر ۲۰۰۷ در شهر لیبون پایتخت پرتغال کنفرانس سران دولتهای اتحادیه ی اروپا و آفریقا با شرکت ۵۳ نماینده از آفریقا و ۲۷ نماینده از اتحادیه ی اروپا، تشکیل شد. اولین اجلاس سران در سال ۲۰۰۰ در قاهره تشکیل شده بود.

هدف اتحادیه ی اروپا از این کنفرانس کشاندن آفریقاییان به زیر سلطه ی بازار نئولیبرالیستی بود و از بین بردن تعرفه های گمرکی که باعث تخریب بزرگی در وضعیت

نئولیبرالهای ایران جاده صاف کن سرمایه های انحصاری اند!



خواه و مدافع حقوق بشر نیز راهی جز مبارزه با این تهاجمات و فلج کردن توان اقتصادی و نظامی امپریالیسم باقی نمانده است. در این راه، مردمان کشورهای امپریالیستی نیز مسئولیت سنگینی بر عهده دارند. ۲۹ آذر ۱۳۸۶ - ناظر



سرچشمه ... بقیه از صفحه اول

رژیم جمهوری اسلامی قادر به نگه داشتن سُکان کشتی ورشکسته ی حاکمیت اش، در اقیانوس توفانی دانش گاههای ایران، نیست. این زنگ خطری است برای آن! زیرا در همین دانش گاهها است که رژیم کادر خدمت گزار خود را تربیت می کند و دانش گاهها به مثابه یکی از سنگرهای مدافع آزادی، عدالت اجتماعی و استقلال ایران و طرد نفوذ امپریالیسم و نئولیبرالیسم، نئولیبرالیسمی که دارد بیش از پیش جنگلهایش را در تمامی زوایای هستی جامعه فرو می کند، سربلندانه ایستاده و نه بزرگی را به ارتجاع داخلی و امپریالیسم جهانی فریاد زده است.

مخالفت رژیم با دانش جوان دربرگزاری یک روز پرافتخار دانش جوئی، نشان می دهد که سردمداران آن در وحشت از اوج گیری مبارزات دانش جوئی و پیوند یافتن آن با مبارزات کارگران و زحمت کشان، زنان و جوانان، معلمان، روزنامه نگاران و نویسندگان و هنرمندان و ملل تحت ستم ایران، قصد خفه کردن این جنبش را به عبث داشته و در شرایطی که تهدید به تحریمهای جدید و مداخلات نظامی امپریالیستی - صهیونیستی پیوسته و از نزدیک شنیده می شود، بزرگ ترین خیانت را به مصالح ملی و منافع اکثریت عظیم مردم ایران درپیش گرفته است.

می توان کودکان را در رحم مادر به مرگ محکوم ساخت؛ می توان نوجوانان را بر بالای دار فرستاد؛ می توان زنان را با قساوت بربرمنشانه سنگسار کرد؛ می توان آخرین رمق کارگران و زحمت کشان را در عرصه ی کار کشید؛ می توان در شکنجه گاهها و در زیر داغ و درفش بدن انسانها را له نمود؛ می توان کارگران را به جرم فعالیت برای دفاع از حقوق پامال شده شان به زندان انداخت و آنان را حتا از معالجه باز داشت و احتمالا زجرکش کرد؛ اما هرگز نمی توان مبارزه برای رهائی را از آنان باز ستاند و سکوت گورستانی را

سومین کنفرانس سران را در سال ۲۰۱۰ تشکیل دهند. باز هم کوه تلاشهای امپریالیستی موش زانید.

تجاوز نظامی ترکیه به عراق :

برنامه ی نئوکانهای حاکم بر آمریکا در تحقق امپراتوری جهانی سرمایه، تحت سرکردهگی امپریالیسم آمریکا، بر تجزیه ی کشورهای که طوق بندهگی آن را قبول نکنند، استوار است که آخرین نمونه ی آن تلاش آمریکا برای تقسیم سومالی به دو کشور می باشد. در این راستا دولت آمریکا برای این که بتواند بهتر به منابع عراق دست یابد، تقسیم آن به سه بخش را در نظر دارد که بخش شمالی آن را به علاوه، با دورنمای تبدیل شدن به اسرائیل ثانی در منطقه باید پیش برود.

این امر طبعاً به مذاق شوونیستهای حاکم در منطقه و از جمله رژیم ترکیه چندان خوشایند نیست. به همین علت و علارغم تذکرات رایس وزیر امور خارجه ی آمریکا در بغداد از یک سو، و ارائه ی کمکهای اطلاعاتی به دولت ترکیه توسط آمریکا و اسرائیل در رابطه با استقرار پیشمرگه های پ.ک.ا.ک.ا. در عراق از سوی دیگر، ارتش ترکیه برای از بین بردن نیروهای مقاومت پ.ک.ا.ک.ا. تجاوز نظامی خود را از هوا و از زمین در اواخر آذرماه به شمال کردستان عراق آغاز کرد و با بمباران چندین روستا صدمات جانی و مالی فراوانی به مردم وارد ساخت. اما این تجاوزات چندان هم کارساز نبودند، چون که نیروهای پ.ک.ا.ک.ا. از پیش اعلام کرده بودند که در صورت حمله به آنها در عراق، به درون کردستان ترکیه خواهند رفت. در نتیجه ارتش ترکیه که اجباراً می بایست به تعقیب آنها بپردازد، بدون دست یافتن به نتیجه ی چشمگیر، جز کشتار و آواره ساختن مردم بی گناه، راهی نداشت جز آن که نیروهای خود را از عراق پس بکشد.

وقتی که امپریالیسم آمریکا به طرز ی هارگونه به هر جا که دستش برسد حمله می کند، بنابراین نمی تواند از حمله ی متحدان کوچک منطقه ای اش، جلوگیری کند. نقض حاکمیت ملی کشورها به برکت تجاوزات امپریالیستی امروزه تبدیل به روتینی شده است که طبق قانون جنگل "قوی ترین، بهترین" پیش برده می شود و لذا دوران تهاجمات نئولیبرالیستی به جهان، دوران کشتاندن جهان به بربریت و بی قانونی است و طبعاً هر کسی به قدر زورش از آن "بهره مند" می شود!

برای کارگران و زحمت کشان جهان، ملل تحت ستم امپریالیسم و کلیه ی مردمان آزادی

اقتصادی میلیونها تولید کننده کوچک آفریقائی می شد. زیرا کل کشاورزی آفریقا را برای جواب دادن به خواستهای بازار جهانی سوق داده و در نتیجه ارزاق روزمره ی مردم آفریقا را با نقصانهای متعددی روبهرو می ساخت و تولیدکنندهگان کوچک رانیز به ورشکستگی می کشاند.

هدف دیگر سران اتحادیه اروپا پیش کشیدن مسئله ی حقوق بشر و از این طریق مداخله در امور کشورهای آفریقا بود. و در همین راستا گوردون براون نخست وزیر انگلیس از شرکت در اجلاس لیبسون به خاطر حضور رابرت موگامبه رئیس جمهور زیمبابوه، خودداری کرد.

سران کشورهای آفریقا با هر دو موضوع کنفرانس در برابر سران اتحادیه ی اروپا قرار گرفتند. عبدالله واد رئیس جمهور سنگال گفت که پیشنهاد اروپا به سود مردم آفریقا نیست و تابومیکی رئیس جمهور آفریقای جنوبی در جواب خانم آنجلا مرکل صدراعظم آلمان که نقض حقوق بشر و سوء مدیریت اقتصادی دولت زیمبابوه را مطرح کرده و اظهار نموده بود که دولتهای اتحادیه ی اروپا در این مورد هم نظر می باشند، گفت : اظهارات خانم مرکل دخالت در امور آفریقا است.

این کنفرانس هم نتوانست راه را برای گسترش هرچه بیشتر نئولیبرالیسم در آفریقا فراهم سازد. در قطعنامه ی پایانی کنفرانس توافق شد که اروپا و آفریقا برای استراتژی جدید مشارکتی و امکانات و وسایل لازم برای تحقق آن و برنامه عمل تلاش کنند و

بجز نوشته هایی که با امضای تحریریه منتشر می گردد و بیانگر نظرات حزب رنجبران ایران می باشد، دیگر نوشته های مندرج در نشریه رنجبر به امضا های فردی است و مسئولیت آنها با نویسندگانشان می باشد.



برجامعه تحمیل نمود.

مردم ایران و جهان در برابر ظلم و ستمی که نظام سرمایه داری نئولیبرالیستی بر آنها اعمال می کند، به پا خاسته اند و قرنی که ما در آغازش هستیم قرن رهائی از سلطه ی این نظام است. بشریت در نظام سرمایه داری، بنا به تجربه جهانی بیش از ۲۰۰ ساله، پیوسته با استثمار، استعمار، جنگ، تجاوز و محرومیت اکثریت عظیم جهانیان، دست به گریبان بوده است. دانش جویان بیدار دل ایران به حق علیه این جنایات به بشریت زحمت کش، به پا خاسته اند. دفاع از حرکت آنان وظیفه ی کلیه ی کمونیستها و انسانهای آزادی خواه و انسان دوست می باشد.

پرتوان تر باد مبارزات دانش جویان علیه رژیم اسلامی حامی سرمایه داران ! برای آزادی بدون قید و شرط دانش جویان و دیگر زندانیان سیاسی به پا خیزیم ! رژیم با شمشیر کشیدن روی مردم، گور خود را به دست خویش می کند ! نظام سوسیالیستی تنها راه پایان دادن به بربریت موجود در ایران و جهان است !

۱۸ آذر ۱۳۸۶ - حزب رنجبران ایران



رابطه نظام... بقیه از صفحه اول

مسلمان نشین، به دوره ی بعد از پایان جنگ جهانی دوم و آغاز "جنگ سرد" بر می گردد. در این دوره است که فلسفه ی سیاسی امت گرائی که در آن ضدیت با اندیشه های تجدد خواهی، سوسیالیستی، کمونیستی، ملی گرائی تحت نام "بت پرستی" و "شرک" یک اصل "ابدی" و "ازلی" است، توسط نواب صفوی و سازمان جدیدالتاسیس فدائیان اسلام در ایران دهه های ۴۰ و ۵۰ میلادی شیوع پیدا کرد. در واقع انزجار و نفرت امت گرایان (اصول گرایان- اعتدال گرایان- اصلاح طلبان) حاکم در ایران نسبت به ملی گرایان از یک سو و به مارکسیسم و دیگر نحله های آزادی خواه از سوی دیگر، به آموزش های نواب صفوی (پدر معنوی کلیه طرفداران ولایت فقیه، به ویژه اصول گرایان) در دهه ی چهل میلادی بر می گردد.

بررسی نوشته های تاریخی و فلسفی ایده نولوگ های متعلق به مکتب امت گرائی مثل نوشته های محمد تقی مصباح یزدی نشان می دهد که اجزاء اصلی جهان بینی خود نواب

صفوی و دیگر رهبران فلسفه سیاسی امت گرائی از منابع "الهامی" حسن البنا و دیگر رهبران "اخوان المسلمین" مصری گرفته شده اند که سنی بودند. آنچه که در این مبحث شایان توجه است، این است که اکثر مورخین اسلامی و به ویژه اندیش مندان و پژوهشگران تاریخ اهل تسنن متفق القول بر آن هستند که ریشه ها و علل بروز و گسترش امت گرائی و دیگر نحله های فکری بنیاد گرائی را نمی توان از متون کلاسیک و مدرن علمای اهل سنت بیرون کشید و در بطن و متن اسلام و جوامع مسلمان نشین جهان جستجو کرد. اگر این نظرگاه درست باشد، پس علل و یا عاملین رشد پدیده ی بنیادگرائی مذهبی و فلسفه سیاسی امت گرائی و انگاشت های معروفی چون "ولایت فقیه" و "تئوکراسی" متعلق به آن، کدامین هستند؟ در یک کلام، آیا بنیادگرائی و مشتقات مربوط به آن عاملند و یا معلول؟

تعداد قابل توجهی از مارکسیست های جهان که ضرورتاً به یک کمپ سیاسی مشترک تعلق ندارند (مثل جان بلامی فاستر، مایکل پتس، ازیک هابسبام، سمیرامین، ایجاز احمد و...) بر آن هستند که علل رشد امت گرائی و دیگر مضامین مربوط به آن را باید در تاریخ تکامل نظام جهانی سرمایه جُست وجو کرد. به عبارت دیگر بنیادگرائی مذهبی و امت گرائی مشتق از آن از عوارض و تبعات تشدید جهانی شدن سرمایه در سالهای بعد از پایان جنگ جهانی دوم و به ویژه در دوره بعد از پایان "جنگ سرد" (۱۹۹۱-۲۰۰۷) می باشند.

در این نوشته رابطه تاریخی و ارگانیک بین بنیادگرائی و نظام جهانی سرمایه که به قول خیلی از مارکسیست ها یک رابطه "مرکز - پیرامونی"، "متروپل و حاشیه" و از ویژگی های اجتناب ناپذیر مناسبات تاریخی "توسعه یافته گی" با "توسعه نیافته گی" است، را مورد بررسی قرار می دهیم.

رابطه تاریخی بنیادگرائی و نظام جهانی

یکی از اساسی ترین ویژگی های عصر جهانی شدن سرمایه، به ویژه در دوره بعد از پایان جنگ سرد، تحولاتی است که همراه با فرایند شتابنده و هار انباشت سرمایه در سطح جهانی، به وقوع می پیوندد. این تحولات طبیعتاً به تغییرات مهم و غالباً ناگهانی در زندگی شمار عظیمی از مردم که قربانیان اصلی نظام جهانی سرمایه هستند، انجامیده و غالباً مناسبات و رسم و رسوم زنده گی آنها

را تضعیف و یا "مسخ" می سازند. در این مبحث، کانون توجه کشورهای حاشیه ای - پیرامونی (جهان سوم) می باشد که در آنها این تغییرات و تحولات به رشد فعلی انواع و اقسام بنیادگرائی های مذهبی منجر شده است. منظور از جهان سوم نیز عمده تا کشورهای واقع در آفریقا، آمریکای لاتین، آسیا (منجمله خاورمیانه)، اقیانوسیه و به قول اوکتاویویاز، محلات و جزایری از "جهان سوم" در میان و داخل کشورهای توسعه یافته صنعتی "مرکز" (جهان اول) هستند، که به اسم "حاشیه" نیز مرسوم شده اند. در سراسر جهان سوم (حاشیه) که امروز چهار پنجم جمعیت جهان را در بر می گیرد، هر سال میلیونها انسان از روستاها، مزارع و کشتزارهای اجدادی خود در نتیجه ی ورود کمپانیهای فراملی و گسترش ابزار و محمل های جهانی شدن سرمایه، رانده می شوند. آنان قرن ها در این مناطق دهقانی به زنده گی سنتی خود ادامه می دادند و تحت شرایط به غایت استثماری و ستمگرانه در تلاش معاش بودند. ولی امروز آنها دیگر حتی آن زنده گی را هم نمی توانند ادامه بدهند. پس به نواحی شهری که به سرعت رو به گسترش هستند، هجوم آورده و یا پرتاب می شوند. بیشتر این مردم در زاغه های فلاکت باری که حلقه به حلقه قلب شهرهای پر جمعیتی چون ژوهانسبورگ، قاهره، تهران، استانبول، مانیل، مکزیکو و را محاصره کرده اند، ساکن می شوند. برای نخستین بار در طول تاریخ، ما شاهد این امر هستیم که نیمی از مردم شش میلیارد و نیمی جهان در مناطق شهری زندگی می کنند که در آنها زاغه ها و مردمان حاشیه نشین پیوسته در حال رشد و ازدیاد روز افزون هستند.

بررسی زنده گی طاقت فرسا و دردناک این مردمان که بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم توسط پژوهشگران متعهد و روشن فکران مترقی مورد توجه قرار گرفته و در بعضی محافل به اسم "دوزخیان زمین" موسوم شده اند، نشان می دهد که اکثر این مردم که از محیط سنتی خویش و از شکل های گوناگون ستم دیدگی و استثمار کننده ی نظام ها و رژیم های پیشا سرمایه داری کنده شده اند، به زنده گی فلاکت بار پرازانامنی و بی ثباتی در زاغه ها و حاشیه های بی امکانات پرتاب شده اند. مضافاً، این بررسی ها نشان می دهند که این مردمان که تعداد آنان روزانه در شهرهای توسعه یافته ی "حاشیه" (جهان سوم) مثل شهرهای سائوپولو و ریودوژانیرو در آمریکای جنوبی، لاگوس، قاهره در آفریقا، تهران و مانیل در آسیا



... افزایش می‌یابند، به هیچ شکل و نحوی نمی‌توانند در استخوان‌بندی اقتصادی و سیاسی کارکرد جامعه به‌صورت منسجم و متشکل ادغام شوند. در بسیاری از این شهرهای پر از زاغه، اکثریت حاشیه نشینان در اقتصاد "غیر رسمی" به شکل‌های گوناگون دوره گردی، بساطی، دکه ای و... که در شصت سال گذشته رواج یافته اند، کار می‌کنند. بخشی از این مردمان، به‌ویژه جوانان، نیز در حیطه های اقتصاد زیرزمینی و غیرقانونی مثل گانگستری، فحشاء، پورنوگرافی کودکان و نوجوانان، قاچاق و فروش موادمخدر و... کار می‌کنند.

بدون تردید مردم در هر کجا که باشند خواهان رهائی از ستم و استثمار، ناامنی و بی‌ثباتی، بی‌کاری و بی‌خانمانی هستند. در این مورد زاغه نشینان حاشیه های شهرهای گوناگون (جهان سوم) نیز مستثنا نیستند. بررسی تاریخ کشورها و نواحی "حاشیه ای - پیرامونی" در شصت سال گذشته حاکی از آن است که مردمان حاشیه نشین در تلاش رهائی از زنده‌گی پر از فقر و فلاکت خود، به‌طور قابل توجهی در مبارزات و جنبش های رهائی‌بخش ملی، دموکراتیک و سوسیالیستی در دهه های پنجاه، شصت و هفتاد میلادی شرکت جُستند. اما بعد از افت و تلاشی جنبش های رهائی‌بخش ملی و سرکوب و قتل عام نیروهای سکولارملی گرا، "غیر متعهد" سوسیالیست و کمونیست در کشورهای آسیا و آفریقا، اکثریت مردمان حاشیه نشین زاغه ها همراه با تهیدستان و خرده بورژوازی شهرهای بزرگ، به‌ویژه در منطقه‌ی خاورمیانه و جنوب آسیا در نبود یک آلت‌رناتیو متشکل کننده مترقی و الهام بخش از طرف چپ و یا ملی گرا، لاجرم به‌سوی انواع و اقسام بنیاد گرائی های مذهبی روی آوردند. به کلامی دیگر، این تلاشی است که حاشیه نشینان و تهیدستان شهر و روستا از طریق آن بتوانند (در میان همه تغییرات، جابه‌جائی و تلاطماتی که نظام جهانی سرمایه در اکناف جهان به‌ویژه در کشورهای حاشیه ای - پیرامونی جهان، به‌وجود آورده است) "خود را به جایی بند کنند".

شاید این چرخش در سرنوشت این مردم در میان این همه جابه‌جائی ها در هیچ واحدی از جهان سوم به اندازه کشورهای ایران، کنگو (کین شاسا) و اندونزی چشم‌گیرتر و شفاف تر نباشد. نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) به ترتیب بعد از سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق (۱۹۵۳) در ایران، ترور و قتل پاتریس لومومبا (۱۹۶۰) در

کنگو و سرنگونی دولت ملی احمد سوکارنو (۱۹۶۵) در اندونزی و با کمک همدستان "بومی" خود (شاه - زاهدی در ایران، چومبه - مویوتو در کنگو و سوهارتو در اندونزی) به‌قدری فراگیر، سرتاسری و عمیق تمام پیروان و طرفداران نحله های متنوع ملی گرائی، سوسیال - دموکراسی، سوسیالیستی و کمونیستی در آن کشورها را ریشه کن ساخت که در سرزمین آن جوامع برای مدت‌ها به غیر از انواع و اقسام امت گرائی و بنیادگرائی (در ایران و اندونزی) و گانگستریسم هار و عریان (در کنگو) نحله دیگری به صورت منسجم و متشکل نروید.

در کشش این مردم به‌سوی بنیادگرائی مذهبی و یا هر نوع جهان بینی ضد تجدد و تاریخ بین یک عامل سیاسی دیگری دخیل است که باید مورد بحث قرار گیرد. تغییرات و دگردیسی های عظیم و سریعی که تشدید و حرکت سرمایه در فاز فعلی جهانی شدن در مناطق مختلف جهان سوم به‌وجود آورده نمی‌توانند بدون در نظر گرفتن چارچوب سلطه و استثمار و ستم امپریالیستی و متحدین بومی آن مورد درک و شناخت بهتر قرار گیرند. منظور نگارنده از متحدین بومی در واقع هیئت های حاکمه کشورهای جهان سوم است که از نظر اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی وابسته به نظام جهانی هستند. به‌جرات می‌توان گفت که نوع حاکمیت (استبداد) و سبک زنده‌گی فرهنگی (اروپا محوری و مصرفی) و اجتماعی این حاکمین از وابسته‌گی مادی و معنوی آنها به نظام جهانی بوده و از نظر تاریخی رابطه مکمل و به‌هم متصل "حاشیه" به "مرکز" (توسعه نیافته‌گی به توسعه یافته‌گی) می‌باشد. تهیدستان، حاشیه نشینان و دیگر اقشار مردم جهان سوم این حاکمین را به عنوان عوامل مستبد، فاسد و وابسته به امپریالیسم و مروجین و مبلغین "فرهنگ منحنی غرب" می‌شناسد. مردم مناطق وسیع جهان "پیرامونی - حاشیه ای" (جهان سوم) بر این باورند که این حاکمین که به همدستان و "متحدین" بومی نظام جهانی معروف اند، هیچ نوع مهر و محبتی در دل خود نسبت به کارگران، زحمت‌کشان روستاها، تهیدستان و حاشیه نشینان این کشورها نداشته و علیرغم ثروت های هنگفتی که در دوران حکومت استبدادی خود از طریق تاراج منابع طبیعی این کشورها به‌دست آورده اند، هیچ قدمی در راه بهبود رفاه زندگی فلاکت بار این مردم بر نداشته اند. این شرایط، یعنی استبداد حاکمین با حمایت بی‌دریغ نظام جهانی سرمایه داری

از یک سو و رشد روز افزون باورهای مردم نسبت به حاکمین از سوی دیگر، در کوتاه مدت می‌تواند نیروها و رهبران نحله های مختلف بنیادگرائی منجمله امت گرائی را که علیه "فساد"، "استبداد" و "انحطاط اخلاقی" طبقات حاکمه بومی و امپریالیسم حامی آنها تبلیغ می‌کنند، بین مردم "محبوب" سازد. محبوبیت روز افزون خمینی در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹ میلادی) در بین مردم ایران و محبوبیت بعضی از رهبران بنیادگرا در بین مردم پاکستان، اندونزی و مصر کنونی، محصول این شرایط سیاسی و اجتماعی است که در اکثر کشورهای جهان سوم "حاشیه" به‌وجود آمده است. باید توجه کرد که رهبران و کادرهای نیروهای بنیادگرا که ماهیتاً به طبقات و اقشار گوناگون خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط تعلق داشته و در واقع منافع آنها را نمایندگی می‌کنند، در کسوت و چارچوب دین و مذهب و فرقه و با خصلت ها و ویژگی های مذهبی بازگشت به روابط، رسوم و ارزش های سنتی و تحمیل آنها بر جامعه کنونی را به انتها درجه تبلیغ و رواج می‌دهند. این روابط و ارزشها نه تنها ریشه در گذشته دارند و شکل های شدید استثمار و ستم را در جامعه کنونی تجسم می‌سازند بلکه مروجین آنها با هر نوع تجدد طلبی و برابری طلبی و نحله های فکری سوسیالیستی، اشتراکی و کمونیستی دشمنی تاریخی و خونین دارند. مطالعه‌ی بروز و رشد بنیادگرائی در سراسر جهان، به‌ویژه در کشورهای جهان سوم، نشان می‌دهد که حضور و گسترش آن با سیاست ها و حرکات بخشی از جناحهای درون نظام جهانی سرمایه رابطه ای نزدیک و مستقیم داشته و در حقیقت یکی از تبعات دوره ای تشدید جهانی شدن سرمایه به‌ویژه در سالهای ۱۹۷۳ به این سو، می‌باشد. در حال حاضر بروز و رشد بنیادگرائی مذهبی در کشورهای خاورمیانه، آسیای جنوبی (افغانستان، پاکستان و بنگلادش) و در بخشی از شمال آفریقا بیشتر و دامنه دارتر از مناطق دیگر جهان سوم است که این امر به نوبه خود حائز اهمیت می‌باشد. بدون تردید، نبود و یا حضور کم رنگ بنیادگرائی در کشورهای آمریکای لاتین، آن منطقه را در مقام مقایسه با دیگر مناطق "حاشیه" (جهان سوم) مستثنی می‌نماید.

نبود بنیادگرائی قوی در آمریکای لاتین پدیده‌ی بنیادگرائی دینی و مذهبی در مناطق استراتژیکی مانند خاورمیانه و کشورهای نظیر پاکستان و اندونزی



در برابر منافع اقتصادی و نتیجتاً اهداف سیاسی خود روبه‌رو گشته اند، بلافاصله آن را آماج تجاوز و حمله قرار داده اند که راه را برای حرکت بی مانع سرمایه داری فراهم سازند. شایان ذکر است که امپریالیسم در تلاش خود در جهت نابودی آن مانع، تاریک اندیش ترین نیروهای مذهبی را از یک سو و ارتجاعی ترین و مستبدترین نیروهای سیاسی آن جامعه را از سوی دیگر به عنوان "هم‌دستان" و یا "متحدین بومی" خود برگزیده اند. برای نمونه در سال ۱۹۵۳، آمریکا به محض اینکه دولت ملی مصدق را تهدیدی استراتژیک برای کنترل نفت ایران و نهایتاً خاورمیانه تشخیص داد در صدد سرنگونی آن دولت برآمد. نگاهی به مدارک و اسناد منتشره از سوی وزارت امور خارجه آمریکا و سازمان "سیا" نشان می‌دهد که معماران آمریکائی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در تلاش خود در جهت سرنگونی دولت مصدق و سپس سرکوب نیروهای ملی، دموکراتیک و مترقی، از یک سو مستبدترین و ارتجاعی تری نیروهای جامعه (شاه، زاهدی و...) را به خدمت پذیرفتند و از سوی دیگر تاریک اندیش ترین شخصیت ها و عناصر ضد تجدد و ضد کمونیست مذهبی (آیت الله ابوالقاسم کاشانی، دکتر مظفر بقائی و فدائیان اسلام) را در پیاده کردن کودتا شرکت دادند. باید توجه داشت که ۲۵ سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پیروان کاشانی و بقایای فدائیان اسلام تحت تاثیر شاگردان مظفر بقائی (مشخصاً حسن آیت) موفق شدند که بعد از اتحاد خود در حزب جمهوری اسلامی و با توسل به ارباب، انحصار و سانسور و بالاخره برکناری دولت موقت بازرگان در زمستان سال ۱۳۵۸، لایحه معروف "ولایت فقیه" (مضون اصلی امت گرائی شیعه اسلامی) را ضمیمه‌ی قانون اساسی سازند.

در دوره‌ی "جنگ سرد"، آمریکا و دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه داری ("مرکز یا متروپل") در دیگر کشورهای توسعه نیافته ای جهان سوم ("پیرامونی یا حاشیه ای") نیز با برنامه سرنگونی و قلع و قمع هر نیروی سکولاری که مخالف سیاست های سیطره جویانه غرب بود، را ترتیب داده و در این راستا با تقویت و حمایت همه جانبه ی نیروهای بنیادگرا موفق شدند که نیروهای ملی گرا، سکولار دموکراتیک و سوسیالیست را در کشورهایی نظیر مصر در دهه

علیرغم حمایت های بی‌دریغی که از آمریکا دریافت کرده اند، نتوانسته اند که جنبش های سرتاسری چپ منجمله مارکسیست ها، اتحادیه های عظیم کارگری و حرکت های دموکراتیک ملی گراها را سرکوب و ریشه کن سازند. امروز چپ ها منجمله مارکسیست ها، همراه با دیگر نیروهای دموکراتیک، ضد گلوبالیزاسیون، یک نیروی بزرگ و فراگیر در اکثر کشورهای آمریکای لاتین محسوب می‌شوند و عمدتاً از مولفین و متحدین دولتهای چاوز، مورالس و... در آن کشورها هستند.

۳ - نیروهای مخالف حضور آمریکا در آمریکای لاتین بر خلاف انواع و اقسام بنیادگرایان مذهبی در جهان، ضد تجددطلب، ضد کمونیست، ضد ملی گرا، ضد سکولار، ضد اومانیت، زن ستیز و ضد کارگر نیستند. محتوی اصلی مبارزات آنها عمدتاً ترکیبی است از: اندیشه ها و شیوه های ضد انحصار، ضد شرکت های بزرگ فراملی آمریکائی و ضد هژمونی طلبی هیئت حاکمه آمریکا و ضد سیاست های بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی. بر خلاف رهبران جنبش های ضد هژمونی و ضد امپریالیستی در کشورهای آمریکای لاتین، رهبران و مروجین انواع و اقسام امت گرائی و دیگر نحله های بنیادگرائی در آسیا و آفریقا در عین حال که ضد ارزش ها و ضد شیوه زندگی مردمان کشورهای "غربی" و "تمدن غربی" هستند، به‌طور قابل ملاحظه ای اعتقاد به اصول حاکم در روابط تجاری، مالی و... سرمایه داری داشته و عمدتاً ضد گلوبالیزاسیون، ضد بانک جهانی و... نیستند.

به‌طور کلی، بنیادگرائی در هر شکل و شیوه اش یک پدیده و یا جنبش سیاسی است که در کسوت دین (مثل هندوتوا و صهیونیسم به ترتیب در هندوستان و اسرائیل)، مذهب (مثل امت گرائی تئوکراسی ولایت فقیه در ایران) و یا فرقه (مثل وهابیت در عربستان سعودی و فرقه های مختلف پنته کاستالیسم و اونجلیکا در آمریکا) در نقاط مختلف دنیا بروز کرده، به‌نمایش در آمده و عمل می‌کند. به کلامی دیگر، بنیادگرائی و رشد آن یکی از تبعات و ویژه‌گی های سیاسی عصر امپریالیسم مشخصاً در فاز تشدید پروسه جهانی شدن سرمایه می‌باشد. بررسی کارنامه تاریخ صد ساله امپریالیسم نشان می‌دهد که مدیران آن در هر زمان و مکانی که با مانعی

که عمدتاً مسلمان نشین هستند، به صورت گوناگون امت گرائی، تئوکراسی ولایت فقیه، سلفی ایسم، وهابی ایسم و... به نمایش در می‌آید. اما رشد و گسترش آن فقط به کشورهای مسلمان نشین محدود نمی‌شود و ضرورتاً بازتابی از ویژه‌گی های دین اسلام (شیعه و یا سنی) نیست. امروز ما شاهد بروز و گسترش انواع و اقسام بنیادگرائی مذهبی در اسرائیل (صهیونیسم فرهنگی و مذهبی)، در هندوستان (هندوتوا=بنیادگرائی هندوئی)، در بخش هایی از آفریقا (به‌ویژه پنته کاستالیسم مسیحی) و در آمریکا (بنیادگرائی پروتستانیسم به‌ویژه اونجلیکا و پنته کاستالیسم) می‌باشیم. بنیادگرایان با این‌که به مذاهب و فرقه های گوناگون ادیان متفاوت تعلق دارند، ولی ماهیتاً همه‌گی ضد تجددطلبی، سکولاریسم، اومانیت، مارکسیسم، سوسیالیسم و دیگر اندیشه های برابری طلبی بوده و از هرگونه دیالوگ (گفتمان) با "غیر خودیها" پرهیز می‌کنند. جالب توجه است که درجه ی رشد و گسترش هر یک از این بنیادگرائی ها، رابطه‌ی مستقیم و تاریخی با درجه حرکت و گسترش سرمایه (گلوبالیزاسیون) و عملکرد نظام جهانی در آن مناطق و جوامع دارند.

در کشورهای آمریکای لاتین بر خلاف کشورهای آفریقا و آسیا (منجمله خاورمیانه) بنیادگرائی مذهبی چندان کثشی در بین توده های مردم ندارد و در واقع از اهمیت سیاسی قابل توجهی برخوردار نیست. تحقیقات پژوهش‌گران جامعه شناس و اندیش‌مندان سیاسی که میدان تخصص و تمرکز مطالعاتشان کشورهای گوناگون آمریکای لاتین است، نشان می‌دهد که در آن‌جا مردم به سه علت نسبت به پدیده ی بنیادگرائی بی تفاوت بوده و چندان تحت تاثیر آموزش های آن قرار ندارند. این سه علت عبارتند از:

۱ - در بیشتر کشورهای آمریکای لاتین، زاغه نشینان، حاشیه نشینان و تهیدستان شهر و روستا همراه با دیگر اقشار مختلف مردم بر این باورند که دستگاه کلیسا خاصه در شکل کاتولیسیسم که مذهب مسلط در آن کشورها است، یکی از عوامل اصلی فقر و فلاکت آنها بوده و به‌طور کلی زندگی فعلی آنان را به بن بست کشانده است. به این خاطر است که ما شاهد محبوبیت بیش از حد هوگو چاوز، ایوو مورالس و... که سکولار، لائیک و سوسیالیست هستند، می‌باشیم.

۲ - در آمریکای لاتین که "حیات خلوت" آمریکا محسوب می‌شود، نیروهای استبدادی

برای آزادی بی قید و شرط کلیه زندانیان سیاسی متحداً مبارزه کنیم!



مروری کوتاه به برخی مقولات تاریخی، سیاسی از دیدگاه کمونیسم علمی (۵)

کار، تولید، تقسیم کار

انسانهای مولد و مبارزات آنان برای تغییر شرایط مادی و معنوی زیست شان، اساس بینش ماتریالیستی تاریخ را تشکیل می دهند. هر بینش علمی از تاریخ، نخست از انسانها، از چگونگی تولید زندگی مادی توسط آنان، از مناسباتی که در پروسه تولید نعم مادی بین انسانها از یک طرف و طبیعت و شرایط مادی زیست از طرف دیگر برقرار می شود و بالاخره از تقسیم جامعه به طبقات و مبارزه ای که طبقات زحمتکش در طول تاریخ به خاطر تغییر جهان مادی و تغییر جهان ذهنی خویش انجام می دهند، حرکت می کند. مارکس می گوید:

« تکامل تولید مادی پایه‌ی هر زنده‌گی اجتماعی و بنابراین مبنای هر تاریخ واقعی است. » (۱)

تولید، نخستین شرط وجودی انسان است. تولید، برای انسان حوائج زیست را فراهم کرده و حتی به مفهومی، خود انسان را نیز آفریده است. به کمک کار بود که انسان توانست خود را از سایر حیوانات متمایز گرداند. یکی از تمایزات اساسی میان انسان و حیوان در این است که حیوانات از محصولات موجود در طبیعت استفاده می کنند در حالی که انسان با آغاز تولید وسایل زنده‌گی اش نه تنها تمایز خویش را از حیوانات آغاز می کند، بلکه به طور غیرمستقیم زندگی مادی خود را نیز تولید می کند.

تولید به وسیله دو عامل زیر توصیف می گردد:

- ۱- پروسه (روند) کار
 - ۲- مناسبات تولیدی (این عامل را تحت عنوان « نیروهای مولده و مناسبات تولیدی » تعریف کرده ایم)
- پروسه یا روند کار، به چیزی اطلاق می شود که در جریان آن انسان به تغییر شکل طبیعت می پردازد تا نیازمندیهای خود را برآورده سازد. مارکس در کتاب «

هم آمیخته و یک وجه مشترکی را در بین آن کشورها از اندونزی و تایلند و برمه (میان مار) گرفته تا مصر، ایران، افغانستان، عراق و احتمالاً پاکستان و... بیان می کنند. این وجه مشترک که دقیقاً سیاسی است، تحلیل رفتن و تضعیف نیروهای سکولار منجمله نیروهای ملی گرا، سوسیالیست و کمونیست، تقویت بنیادگرایی و نخله های گوناگون آن منجمله امت گرایی است. بدون تردید کشورهای جهان سوم ("حاشیه") با تحولات، دگرذیسی ها، اوضاع بی ثبات و تغییرات سریعی در حال حاضر روبه‌رو هستند که عمدتاً از بالا (نظام جهانی سرمایه و چون حرکت سرمایه رابطه ای تاریخی دارند. با این که دولتمردان کشورهای توسعه یافته سرمایه داری، همراه با ایدئولوگ های نظام جهانی و حتی بخش قابل توجهی از روشن فکران لائیک و سکولار کشورهای جهان سوم، تبلیغ می کنند که بروز و رشد بنیادگرایی یک پدیده‌ی خارج از چهارچوب نظام جهانی سرمایه بوده و "تافته جدا بافته" و مستقل از نظام است، ولی مدارک و اسناد موجود و پژوهش های متنوع و متعدد ثابت می کند که پدیده‌ی بنیادگرایی یکی از تبعات تشدید پروسه‌ی جهانی شدن سرمایه بوده و یک واقعیت عینی است که در برابر سرنوشت مردم، به ویژه مردم کشورهای جهان سوم قرار گرفته است.

نیروهائی که در پی دگرگونی اوضاع در یک مسیر مترقی و دموکراتیک هستند و به خصوص آنهایی که برای تحقق یک تحول ریشه ای بر اساس آزمونهای آزادی خواهانه، تجدد طلبانه و سوسیالیسم، تلاش می کنند، باید با چند و چون بروز و علل رشد و گسترش این واقعیت عینی آشنا شده و بعد از شناسائی، آنرا به نفع بشریت زحمتکش تغییر دهند. نادیده گرفتن این واقعیت عینی (بنیادگرایی) و عدم آشنائی با نحوه‌ی رشد آن، نه تنها آشفته‌گی فکری در شناخت مسببین اصلی آن پدیده به وجود می آورد، بلکه مدتها از حرکت نیروهای تجدطلب و انقلابی به سوی جامعه ای آزاد و مترقی و فارغ از استثمار و ستم طبقاتی جلوگیری می کند.

ن. ناظمی - دسامبر ۲۰۰۷



های ۱۹۶۰ و ۷۰ میلادی، اندونزی در سالهای ۱۹۶۵-۱۹۶۸، افغانستان در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی و در فلسطین، عراق و پاکستان در سالهای اخیر سرکوب ساخته و در بعضی از آن کشورها (مصر و اندونزی) برای مدت کوتاهی هم که شده نیروهای سکولار چپ و ضد امپریالیست را تار و مار کنند.

حمایت بیشتر نظام جهانی سرمایه از نیروی بنیادگرا در کشورهای جهان سوم و افزایش توان آنها در دهه های اخیر در میدانهای تشکل دهی و سازمان دهی از یک سو و ترویج و تبلیغ اندیشه های ضد تجددخواهی، ضد کمونیستی، ضد ملی گرایی و... بعد از نفوذ در بین مردم از سوی دیگر رابطه ای نزدیک و ارگانیک با تغییرات و تحولاتی دارند که در سالهای ۱۹۷۳-۲۰۰۷ در سطح دنیا اتفاق افتاده اند. در این جا به اهم این تغییرات و تحولات اشاره می کنیم:

۱- رشد بحران ساختاری در کشورهای توسعه یافته ی سرمایه داری و عکس العمل نظام جهانی سرمایه در مقابل این بحران با توسل به تهاجم همه جانبه (تشدید گلوبالیزاسیون) از طریق تبلیغ و گسترش "بازار آزاد" سرمایه داری تحت ایدئولوژی "نولیبرالیسم".

۲- تضعیف و فروپاشی شوروی و کشورهای "بلوک شرق" در سالهای ۱۹۸۰-۱۹۹۱

۳- دگرذیسی و تبدیل چین از یک کشور پسا انقلابی سوسیالیستی به یک کشور سرمایه داری هار

۴- تحلیل رفتن و تضعیف جنبش های کارگری و سوسیال دموکراسی در "اروپای سوسیال" و تقویت و تهاجم "اروپای سرمایه"، به ویژه بعد از پایان دوره "جنگ سرد" (۱۹۹۱)

۵- ریزش و سرکوب جنبش های رهائی بخش ملی و دموکراتیک در کشورهای جهان سوم و آغاز پروسه‌ی آشوب و عدم امنیت و تضعیف و نابودی نهادهای اجتماعی و دولتی در بعضی از آن کشورها در نتیجه تهاجم جدید امپریالیستی در فاز تشدید گلوبالیزاسیون سرمایه در جهان

جمبندی و نتیجه گیری

تمامی این تغییرات و تحولات در سطح جهانی با شرایط فلاکت بار اقتصادی و استبداد سیاسی در کشورهای جهان سوم در



سرمایه» (کاپیتال) می نویسد:

«در مرحله نخست، کار عبارت از پروسه ای است بین انسان و طبیعت، پروسه ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطه‌ی تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار می‌دهد، آن را منظم می‌کند و تحت نظارت می‌گیرد. انسان خود در برابر مواد طبیعت مانند یک نیروی طبیعی قرار می‌گیرد. وی قوای طبیعی‌ای را که در جسم خود دارد، بازوها، پاها، سر و دستش را به حرکت درمی‌آورد تا مواد طبیعی را به صورتی که برای زنده‌گی او قابل استفاده باشد، تحت اختیار درآورد. در حالی‌که وی با این حرکت، روی طبیعت خارج از خود تأثیر می‌گذارد و آن را دگرگون می‌سازد. در عین حال طبیعت ویژه‌ی خویش را نیز تغییر می‌دهد. وی به استعدادهایی که در نهاد این طبیعت خفته است تکامل می‌بخشد و بازی نیروهای آن را تحت تسلط خویش درمی‌آورد.» (۲)

بدین ترتیب، انسان با عمل روی طبیعت خارجی، هم طبیعت و هم خود را دگرگون می‌سازد و با دگرگون ساختن طبیعت، به خواست خود جامعه عمل می‌پوشاند و اشیاء طبیعی را با نیازهای خود سازگار می‌نماید.

پروسه کار چهار عامل زیر را دربر می‌گیرد:

- ۱- فعالیت ارادی و هدف دار انسان، یا خود کار؛
- ۲- شیئی که بر روی آن کار می‌شود، یا موضوع کار یا محمول کار؛
- ۳- ابزار تولید که انسان به وسیله‌ی آن بر روی موضوع کار، کار انجام می‌دهد؛
- ۴- محصول کار یعنی نتیجه‌ی پروسه‌ی کار.

فعالیت انسانی یا کار را نباید با انرژی صرف شده در جریان روند کار اشتباه گرفت. در جریان کار، مقدار معینی انرژی مصرف می‌شود که نیروی کار نام دارد. نیروی کار با کار فرق دارد. مارکس در کتاب «سرمایه» (جلد اول)، کار را «مصرف نیروی کار» تعریف می‌کند (رجوع کنید به تعریف «قانون ارزش اضافی»).

ابزار تولید به مفهوم خاص کلمه عبارتند از:

«چیز یا مجموعه اشیائی است که کارگر بین خود و محمول کارش قرار می‌دهد و از آن بمتابسه سرایت دهنده‌ی عمل خود بر شیئی مورد کار استفاده می‌کند.» (۳)

به عنوان مثال، از ابزاری چون اره، چکش، ماشین آلات و ... می‌توان نام برد. ابزار

کار به مفهوم وسیع کلمه شامل زمین، حیوان رام شده، جاده، کارگاه، کانال آب و غیره می‌شود. جمع محمول کار و ابزار کار به معنی وسیع کلمه را مارکس وسایل تولید می‌نامد. در پروسه کار دو عامل کار و وسایل کار نقش مهمی را برعهده دارند. وسایل کار نوع فعالیتی را که افراد باید برای تولید محصولات انجام دهند، تعیین می‌کند. مثلاً نوع کار کشاورزی که از طریق بیل، خیش دستی، گاو آهن و خرمن‌کوب انجام می‌پذیرد با نوع کاری که به وسیله‌ی تراکتور و کومباین صورت می‌گیرد، تفاوت دارد.

در بالا، روند کار در رابطه با عوامل ساده‌ی تشکیل دهنده اش، تعریف شده است. لیکن پروسه کار همیشه در شرایط تاریخی معینی صورت می‌پذیرد. لذا پروسه‌ی کار را نمی‌توان به‌طور مجرد و عام مورد بررسی قرار داد. در جریان پروسه‌ی کار انسانها به‌طور منفرد عمل نمی‌کنند، بلکه مناسباتی بین آنها برقرار می‌شود: مناسبات همکاری، مشارکتی، استثماری و غیره. مناسباتی که در جریان پروسه‌ی کار بین انسانها از یکسو و بین انسانها و وسایل کار از سوی دیگر برقرار می‌شود، خصلت پروسه‌ی کار را در یک جامعه معین، تعیین می‌کنند. به عنوان مثال، بین پروسه کاری که زیر تازیانه‌ی یک صاحب برده انجام می‌گیرد و پروسه‌ی کاری که تحت نظارت و مراقبت یک سرمایه دار صورت می‌پذیرد، اختلاف بزرگی موجود است. تفاوت بین پروسه‌ی کار و پروسه‌ی تولید، از همین جا ناشی می‌گردد. پروسه‌ی کار در چارچوب روابط معینی بین انسانها با هم‌دیگر از یک طرف و با وسایل کار از طرف دیگر، انجام می‌گیرد. پروسه‌ی تولید بنابراین پروسه کاری است که در چارچوب مناسبات معینی بین انسانها در جریان تولید، انجام می‌پذیرد. با تکامل نیروهای مولده، تقسیم کار به وجود می‌آید. مارکس می‌گوید:

«اینکه نیروهای تولیدی یک ملت چه اندازه رشد کرده اند واضح تر از همه جا در میزان رشد تقسیم کار تظاهر می‌کند.» (۴)

در جوامع تکامل یافته از لحاظ رشد نیروهای مولده، سه نوع تقسیم کار را می‌شود از هم تمیز داد:

۱- تقسیم تولید اجتماعی مانند تقسیم کاری که «جدائی کار صنعتی و بازرگانی از کار کشاورزی و با آن جدائی شهر و روستا و تضاد این دو را فرا می‌آورد و تکامل بیشتر آن به جدائی کار بازرگانی از صنعتی می‌انجامد.» (۵). این نوع تقسیم کار، تقسیم تولید اجتماعی به شاخه‌ها، مدارها و

بخشهای مختلف تولیدی است. ۲- تقسیم تکنیکی (فنی) کار، تقسیم کاری است که در داخل یک پروسه تولید برقرار می‌شود. در صنعت مدرن هر کارگر و یا گروهی از کارگران، کار و عمل مشخصی را که به بخشی از کل پروسه‌ی کار مربوط می‌گردد، انجام می‌دهند.

۳- تقسیم اجتماعی کار یعنی توزیع وظایف مختلف بین افراد جامعه (وظایف اقتصادی، ایدئولوژیک، سیاسی، فرهنگی، خدماتی، هنری و...). این توزیع بر حسب موقعیت این افراد در ساخت جامعه صورت می‌پذیرد.

در هر صورت بنیادی اجتماعی (نظام اجتماعی یا فورماسیون اجتماعی) مشخص در طول تاریخ، کار و تولید به شکل متفاوتی صورت می‌گیرد و این تفاوت سطح، تکامل روابط اجتماعی را در هر عصر نشان می‌دهد.

در جماعت‌های اشتراکی ابتدائی، کار طبیعتاً به صورت جمعی صورت می‌گرفت و مالکیت بر وسایل تولید و برخورداری از ثمرات آن نیز اشتراکی بود. در درون چنین نظامی استثمار کار یکی به وسیله دیگری وجود نداشت. در کلیه نظامهای اقتصادی - اجتماعی تاریخ که بر مبنای اختلافات طبقاتی استوار بوده است، کار انسان همواره مورد استثمار قرار می‌گرفته است. در جامعه برده داری، برده داران کار برده‌گان را و در جامعه فئودالی، فئودالها کار رعیتها را و در جامعه سرمایه داری سرمایه داران کار کارگران را از طریق استثمار غصب می‌کنند. تنها از طریق انقلاب سوسیالیستی و واژگونی طبقات استثمارگر و استثمار شونده یک جامعه‌ی سوسیالیستی است که کار از قید استثمار آزاد می‌گردد. در یک جامعه کمونیستی که در آن طبقات محو گردیده اند، کار نه به صورت جبری که فقر و گرسنگی را به انسانها تحمیل می‌کند، بلکه به یکی از نیازهای زنده‌گی انسان تبدیل می‌شود. در این حالت کار نه تنها به عنوان منشأ موجودیت انسان، بلکه به صورت سرچشمه‌ی خلاقیت و لذت وی تبدیل می‌گردد.

- ۱- مارکس: «سرمایه»، جلد اول
- ۲- مارکس: «سرمایه»، جلد اول
- ۳- مارکس: «سرمایه»، جلد اول
- ۴- مارکس و انگلس: «ایدئولوژی آلمانی»

۵- مارکس: «سرمایه»، جلد اول
نیروهای مولده و مناسبات تولیدی
نیروهای مولده (یا «نیروهای مولده اجتماعی») عبارت است از ترکیب



تولیدکننده‌گان مستقیم بر پروسه‌ی تولید و وسایل تولید موجه هستیم.

مناسبات فنی (تکنیکی) تولید به‌طور تفکیک ناپذیری با مناسبات اجتماعی تولید در رابطه است. زیرا پروسه‌ی تکنیکی تولید، هیچ‌گاه نمی‌تواند جدا از شرایط اجتماعی جریان یابد.

۲- مناسبات اجتماعی تولید: این اصطلاح نشان دهنده‌ی آن روابط اجتماعی است که ضرورتاً هنگام تولید میان انسانها برقرار می‌شود. روابط اجتماعی تولید از سه جزء تشکیل می‌گردد:

(الف) شکل یا سیستم مالکیت بر ابزار تولید؛ (ب) موضعی که انسانها در تولید اجتماعی اشغال می‌کنند و نیز روابط بین آنها؛

(ج) توزیع نعمات مادی.

در مناسبات اجتماعی تولید دو مسئله اساسی حائز اهمیت درجه‌ی اول است. یکی مسئله‌ی شکل مالکیت بر وسایل تولید و دیگری (که جدا از اولی نیست) مسئله‌ی مازاد تولید (یا اضافه‌کار) تولیدکننده مستقیم، سرنوشت آن و چه‌گونه‌گی آن است. ماهیت روابط اجتماعی تولید اساساً به وسیله‌ی سیستم مالکیت بر وسایل تولید تعیین می‌شود. بنابراین برای شناخت مناسبات تولیدی باید به بررسی روابط بین مالکین وسایل تولید و مولدین مستقیم در جریان روند تولید پرداخت. مناسبات مالکیت و چگونگی تصرف مازاد تولیدکننده مستقیم به وسیله مالک وسایل تولید، خصلت مناسبات اجتماعی تولید را در شرایط تاریخی معین نشان می‌دهد.

در یک جامعه طبقاتی، روابط تولیدی دقیقاً روابط طبقاتی هستند. مثلاً در جامعه فئودالی، طبقه مالکان ارضی و دهقانان در روند تولید موقعیتهای نابرابری را اشغال می‌کنند. این موقعیتهای نابرابر ناشی از شرایط مالکیت، همان رابطه میان استثمارگر و استثمارشونده است. مالکان ارضی بدون انجام هیچ‌کاری و تنها با توسل به اجارات معمول در شیوه تولید فئودالی، از ثمرات دسترنج دیگران بهره‌مند می‌شوند، در حالی که دهقانان تمام سال را کار می‌کنند و سرانجام قسمت عظیم تولیدات آنان به مالکان ارضی فئودال تعلق می‌گیرد. این همان رابطه تولیدی حاکم در فئودالیسم است. این رابطه برپایه انقیاد، استثمار و نابرابری اجتماعی قرار گرفته است. در حالی که مثلاً در یک جامعه سوسیالیستی که وسایل و ابزار تولیدی (مثلاً در بخش کشاورزی) به مالکیت اشتراکی درآمده است، رابطه اجتماعی میان افراد محتوی و شکل ماهیتاً متفاوتی کسب می‌کند. زیرا در اینجا اعضای جامعه همگی

بر پروسه‌ی کار کنترل دارد و بر آن مسلط است. کنترل و تسلط بر پروسه کار توسط مولد بدین معنی است که وی شخصاً امور نظارت، مدیریت و برنامه‌ریزی روند تولید را از آغاز تا انتها در دست دارد و در مورد چه‌گونه‌گی شیوه‌ی کار، مدت زمان و محل انجام کار، اتخاذ تصمیم می‌کند. در این‌جا، پروسه‌ی تولید، توسط مولد به جریان می‌افتد و مولد مستقیم تولید را به ابتکار فردی خود به کار می‌اندازد. در روند کار فردی، وسایل تولید بر تولیدکننده‌ی مستقیم حاکمیت ندارند، بلکه برعکس این تولیدکننده است که بر وسایل تولیدش مسلط بوده و حاکمیت دارد.

در پروسه‌ی کار به شکل همکاری، کار نه به‌طور فردی، بلکه به صورت جمعی انجام می‌پذیرد. لذا برای هماهنگ ساختن فعالیت‌های مختلف فردی، احتیاج به یک مدیریت (یا رهبری) می‌باشد. این رهبری باید وظایف عمومی را که ناشی از اختلاف بین حرکت کلی روند تولید و حرکت‌های فردی تولیدکننده‌گان است، انجام دهد. در این شکل از پروسه‌ی کار، مانند مانوفاکتور (کارگاه)، وحدت بین تولیدکننده و وسیله‌ی تولید، همچنان محفوظ باقی می‌ماند. همکاری به موازات کنترل و تسلط فردی کارگر مانوفاکتور بر وسیله‌ی کارش، به پیش می‌رود. در این‌جا تنها کنترل و تسلط کارگر بر پروسه‌ی کار از بین می‌رود. به عبارت دیگر، فرد کارگر بر وسیله کار تسلط دارد، کارگران که وارد همکاری شده‌اند بر وسایل تولید خود تسلط و کنترل دارند، اما پروسه‌ی تولید از کنترل آنان خارج شده است. این سرمایه‌دار و در عین حال صاحب مانوفاکتور و وسایل تولید است که بر پروسه کار کنترل و تسلط دارد. وظایف مربوط به رهبری، نظارت و کنترل امور مختلف مانوفاکتور، خرید و فروش مواد خام و ابزار تولید، تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی‌های تولیدی و به‌طور کلی، اداره و تنظیم تولید در دست صاحب مانوفاکتور متمرکز می‌باشند. اما تسلط سرمایه‌دار بر تمام عوامل پروسه‌ی کار، هنوز کامل نیست. زیرا وسایل کار نه در کنترل او، بلکه در تسلط و کنترل تولیدکننده (کارگر مانوفاکتور) است.

در پروسه‌ی کار فابریکی (کارخانه‌ای)، وحدت بین کارگر و وسایل کار نیز از بین می‌رود. تسلط کار بر وسایل تولید، جای خود را به تسلط ماشین بر کار و بنابراین تسلط ماشین بر کارگر که به زانده‌ی ماشین تبدیل می‌گردد، می‌دهد. در این‌جا ما با تسلط و کنترل تمام و کمال عاملی غیر از

وسایل تولید (ابزار تولید و همچنین موضوع کار) و کارکننده‌گانی که آنها را برای تولید مورد استفاده قرار می‌دهند. نیروهای مولده به مفهومی عبارت است از ترکیب عوامل پروسه‌ی کاری که نقش مولد دارند، یعنی نیروی کار انسانی و وسایل تولید. اما برای تشخیص و شناخت درجه‌ی رشد نیروهای مولده، نمی‌توان این عوامل پروسه کار را به‌طور منفرد و مجزا مورد بررسی قرار داد. به عنوان مثال، در بررسی کار مانوفاکتوری، مارکس خاطر نشان ساخت که چه‌گونه تقسیم کار و اشکال اشتراکی کاری که در سیستم مانوفاکتوری برقرار است نه تنها موجب رشد نیروهای مولده فردی می‌شود، بلکه نیروهای مولده‌ی جدیدی نیز به وجود می‌آورد که از جمع ساده‌ی نیروهای مولده‌ی فردی نیز تجاوز می‌کند. بنابراین، هنگامی که از نیروهای مولده به معنای حقیقی کلمه سخن رانده می‌شود، منظور نیروهایی است که از ترکیب عوامل پروسه کار در چارچوب مناسبات تولیدی معین تشکیل می‌شود. در ترکیب نیروهای مولده، تولیدکننده‌گان عامل تعیین‌کننده و نقش عمده آن را دارند و فقط آنان قادرند ابزار تولید را بسازند و تکامل دهند و آنها را به کار گیرند. تولیدکننده‌گان مستقیم (مولدان بلاواسطه) یا کارگران و زحمت‌کشان، بزرگترین نیروهای مولده به شمار می‌آیند. ابزار تولید به نوبه خود معیار عینی و مشخص‌کننده‌ی سطح تکامل نیروهای مولده را می‌باشند.

مناسبات تولیدی، مناسباتی است که میان عاملین تولید (کسانی که به نحوی از انحاء در پروسه تولید نعم مادی شرکت دارند، مثلاً کارگران و سرمایه‌داران در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری) از یک طرف و میان آنها و وسایل تولید از طرف دیگر برقرار می‌شود. بدین مفهوم، مناسبات تولیدی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. مناسبات تکنیکی (فنی) تولید و مناسبات اجتماعی تولید.

۱- مناسبات فنی تولید: مناسباتی هستند که از لحاظ تقسیم فنی کار، تسلط و کنترل بر وسایل تولید و بر روند تولید، بین عاملین تولید و وسایل تولید برقرار می‌گردد. در روند کار فردی، بین تولیدکننده‌ی فردی و مستقل (کسی که شخصاً مالک شرایط مادی تولید خویش است و مستقیماً در تولید شرکت می‌کند و وسایل تولید را به کار می‌اندازد) و وسایل تولید وحدت‌آشکاری موجود است. کیفیت و بازدهی کار تولیدکننده‌ی مستقیم و مستقل، به مهارت فردی وی و کیفیت تسلط او بر ابزار تولید بستگی دارد. در روند کار فردی، تولیدکننده‌ی مستقیم و مستقل، مطلقاً



اعلام پشتیبانی از اعتصاب

به کارگران کارخانه‌ی
فورد در وسولوخسک
نزدیک پتروگراد



رفقای عزیز

ما به گرمی و با تمام نیرو از اعتصاب شما برای افزایش ۳۰٪ مزدتان، که در ۲۰ نوامبر شروع شده و طبق معمول، روسای کارخانه، دست اندر دست پلیس دولت روسیه، تمام فشار و حيله های ممکن را به کار گرفته اند تا مبارزه‌ی جانانه‌ی شما را به شکست بکشانند، پشتیبانی می‌کنیم.

شرکتهای بزرگ فراملی نظیر فورد، در پیشاپیش دیگر شرکتها برای پیاده کردن نئولیبرالیسم حرکت کرده و باعث فقیرتر شدن طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان در تمامی کشورها شده‌اند. به همین علت مبارزه‌ی شما در پیش‌روی مبارزات طبقه‌ی کارگر جهانی اهمیت به سزائی دارد.

مبارزات طبقه‌ی کارگر روسیه، از نظر تاریخی افتخارآمیز است. ما امیدواریم با تجاربی که شما در پشت سر دارید، نهایتاً بتوانید به پیروزی دست یابید.

زنده باد طبقه‌ی کارگر روسیه!
پیروز باد مبارزات کارگران شرکت
فورد

۱۰ دسامبر ۲۰۰۷ - حزب رنجبران
ایران



و در شرایطی نقش تعیین کننده ایفاء نمایند. مناسبات تولیدی معلولی ساده از نیروهای مولده نیست. به عنوان مثال، مارکس در « سرمایه » نشان می دهد که برقراری مانوفاکتور سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی تنها نتیجه ساده تقسیم کار اجتماعی و انکشاف و تکامل ابزار تولید نبوده، بلکه علاوه بر عوامل فوق که مربوط به نیروهای مولده است، دخالت یک عامل خارجی (نسبت به نیروهای مولده) نیز لازم بود، یعنی لازم بود که مقداری ثروت و پول در دست گروهی از افراد معین « انباشت » گردد. مائوتسه دون در مورد رابطه دیالکتیکی بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی می گوید: « چنانچه نیروهای مولده بدون تغییر مناسبات تولیدی نتوانند رشد و تکامل یابند، آن وقت تغییر مناسبات تولیدی نقش عمده و تعیین کننده خواهد یافت. » (۱)

کسی که نقش فعال و گاه تعیین کننده روابط تولیدی را نپذیرد، ماتریالیست مکانیکی است. تضاد میان روابط تولیدی و نیروهای مولده یکی از تضادهای اساسی جامعه است. از نظر طبقاتی، این تضاد در جوامع طبقاتی به صورت تضاد و مبارزه میان دو طبقه متخاصم استثمارگر و استثمارشونده ظاهر می شود. برای حل آن باید طبقه ای که نماینده نیروهای مولده نوین است، از طریق قهر و انجام انقلاب اجتماعی حاکمیت طبقه ارتجاعی را که نماینده روابط تولیدی کهن است، از میان بردارد. در یک سیستم سوسیالیستی، نیروهای مولده و روابط تولیدی در عین حال با هم در توافق و در تضادند. اما بطور کلی در این جامعه این تضاد می تواند از طریق پیاده کردن مشی صحیح حزب پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، تنظیم کردن آگاهانه و به موقع و مداوم نقاط ضعف و نارسایی ها در برخی حلقه های روابط تولیدی، حل گشته و تکامل بی سابقه نیروهای مولده را باعث گردد.

ساخت اقتصادی، مجموع مناسبات تولیدی (مناسبات فنی و اجتماعی تولید) و شیوه ترکیب خاص آنها در دورانهای مختلف تاریخی است. ساخت اقتصادی را زیربنا هم می نامند. ساخت اقتصادی با سیستم اقتصادی (شامل مجموع مدار اقتصادی تولید، توزیع، مبادله و مصرف) متفاوت است.

۱- مائوتسه دون: « درباره تضاد »

موقعیت برابری را از نظر اجتماعی اشغال کرده و رابطه متقابل میان آنان نه برپایه استثمار و انقیاد، بلکه برپایه مصاعدت و همکاری استوار است و توزیع نیز برپایه کمیت و کیفیت کار انجام داده شده و نیازهای افراد صورت می پذیرد. روابط میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی یک رابطه دیالکتیکی وحدت ضدین است. نیروهای مولده نقش « پایه » و « اساس » و « محل » مادی را برای مناسبات تولیدی ایفاء می نمایند. نیروهای مولده روابط تولیدی را تعیین می نمایند و بطور کلی و در آخرین تحلیل، نقش عمده و تعیین کننده را در شیوه تولید بر عهده دارند. هر نوع معینی از نیروهای مولده شکل خاص و معینی از روابط تولیدی را اقتضاء می کند. در تمام جوامع انسانی، روابط تولیدی موجود همواره با سطح معینی از رشد نیروهای مولده انطباق داشته اند. نیروهای مولده عامل انقلابی تر و فعال تر است و تکامل آن، دگرگونی روابط تولید را باعث می شود. روابط تولیدی باید با خصوصیات نیروهای مولده متناسب باشد. این قانون عام تکامل جامعه بشری است و رد آن به معنی رد ماتریالیسم است. اما در عین حال، روابط تولیدی نیز به نوبه خود بر نیروهای مولده متقابلاً تأثیر می گذارند. وقتی که روابط تولیدی با نیروهای مولده مطابقت داشته باشند، رشد و تکامل نیروهای مولده را تقویت و تشدید می نمایند. به همین دلیل است که روابط تولیدی سوسیالیستی سبب رشد بی سابقه نیروهای مولده با سرعتی به مراتب بیشتر از یک جامعه سرمایه داری می گردند. به عکس، هنگامی که روابط تولیدی با نیروهای مولده در تناسب نباشند، سبب انسداد کامل آنها می گردند. بحران اقتصادی متناوبی که در جامعه سرمایه داری مشاهده می شود، به خوبی نشان می دهد که روابط تولیدی سرمایه داری رشد نیروهای مولده اجتماعی را به شدت سد می کنند. به همین دلیل و برپایه همین تضاد است که سیستم سوسیالیستی ضرورتاً و سرانجام جای سیستم سرمایه داری را خواهد گرفت و با جایگزین کردن روابط تولیدی نوین سوسیالیستی و تخریب روابط کهن سرمایه داری شرایط لازم را برای رشد نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت.

روابط تولیدی هر چند به وسیله درجه رشد نیروهای مولده تعیین می شوند، اما به هیچ عنوان خود منفعل و ساکن نیستند، زیرا همانطور که گفتیم می توانند به نوبه خود رشد نیروهای مولده را مسدود یا تقویت کنند



مورد حمله... بقیه از صفحه آخر

گان بوده و امروز می توانند مورد آموزش و یا نقد قرار بگیرند.

این تمرکز حمله نشان از آن دارد که اولاً نظرات مطروحه توسط این سازمان که از بنیان گزاران حزب رنجبران ایران بود، تأثیر قابل ملاحظه ای در رشد جنبش کمونیستی ایران گذاشته و به این اعتبار، هم نئولیبرالها و هم رویزیونیستها ی وطنی در تخطئه کردن جنبش کمونیستی ایران، حمله را روی "سازمان انقلابی" متمرکز کرده اند. ثانیاً، سردمداران ضدانقلاب به قدر کافی درک دارند که می دانند آن تشکلهائی که شعارهای غلاظ و شداد می دهند، راه به جانی نخواهند برد و خطرناک نیستند. لذا به دنبال تخطئه ی تشکلهای کمونیستی هستند که در گذشته و حال خط به طور نسبی درستی را در مقابل با آنها پیش برده و می برند. به همین علت به قول مائو "مورد حمله ی دشمن واقع شدن امر خوبی است و نه بد". زیرا این نشان می دهد که ما در مبارزه علیه آن درست عمل کرده ایم. (نقل به معنا)

اما قبل از پرداختن به محتوای تخطئه کردنیهای ذکر شده در بالا، یادآوری یک نکته ضروری است که بورژوازی ایران به طور اعم و بورژوازی لیبرال ایران به طور اخص که در پیابوسی رژیم مذهبی از یک سو و کرشمه بازی در برابر کوسه های غول پیکر امپریالیستی از سوی دیگر قرار دارد، با بحرانی جدی روبه رو است:

نظام سلطنتی وابسته به امپریالیسم و مدافع سرمایه های کمپرادوری، توسط انقلاب بهمن ۱۳۵۷ درهم کوبیده شد. زیرا که استقلال ایران را به خاطر حفظ حاکمیتش، به امپریالیسم فروخته بود. مقوله ی استقلال به یک ارزش دیرپا در جامعه ی ما تبدیل شده است که ریشه های آن به زمانی بیش از ۲۰۰۰ سال برمی گردد. زیرا ضرباتی که مردم از هجوم اسکندر، تجاوز رومی ها، هجوم اعراب، هجوم مغولها و تاتارها، هجوم استعمارگران روس و انگلیس و پرتغال و غیره، و بالاخره تبدیل ایران به یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فئودال، در قرن بیستم، دیدند که حرف اول را در سرنوشت مردم ایران می زدند، این امر، حس استقلال طلبی و حق تعیین سرنوشت و مخالفت با دخالت خارجی را - علاوه بر حکومتهای فاسد شاهان که جبارانه عمل می کردند - در میان ایرانیان به وجود آورده است. مخالفان استقلال ایران از امپریالیسم هم ادامه دهنده گان همان فرصت طلبانی بودند که طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله،

دل درگرو وابسته گی به خارج گذاشتند و "راه نجات" خود را در هجوم خارجی برای براندازی سلطه ی شاهان گذاشتند.

بورژوازی متوسط ایران که پس از شهریور ۱۳۲۰ وبا بلند کردن پرچم ملی گرایی و از جمله "ملی شدن صنعت نفت" در سراسر ایران و دفاع از استقلال ایران، توانست به قدرت برسد، به علت ضعف و سازه کاری اش در برابر سلطنت و امپریالیسم، قادر به حفظ قدرت دولتی نشده و با کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از قدرت به زیر کشیده شد و از آن تاریخ به بعد، دیگر نتوانست اعتماد اکثریت مردم و رهبری مبارزات آنان علیه امپریالیسم و ارتجاع داخلی را به دست آورد.

پس از کودتا، جناحی از بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی ایران با توسل به مذهب، باردیگر تلاش کرد تا قدرت دولتی را به دست آورد و با وجودی که پس از پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، با توافق امپریالیستها به قدرت رسید، اما حفظ قدرت در دست خود را، با تکیه به مذهب و حاکمیت ولایت فقیه در پیش گرفت. حاکمان جمهوری اسلامی، فلاکت بی نظیری را در ۲۹ سال اخیر، بر بیش از ۸۰٪ مردم ایران تحمیل کرده و هم اکنون در درون آن، بر سر پیش بردن نئولیبرالیسم و سازش با امپریالیسم و یا دفاع از منافع خود در برابر امپریالیسم سلطه طلب، تضاد حاد وجود دارد که به سطح علنی نیز کشانده شده است. بورژوازی لیبرال ایران باردیگر خیز برداشته است تا در انتخابات آینده ی مجلس، جناحی که به رهبری احمدی نژاد هم اکنون بر سر قدرت است و اکثریت را در مجلس دارد، کنار زده و باخزیدن به قدرتی تمام و کمال، زیرچتر سرمایه های بزرگ فراملی و خصوصی سازی، باردیگر ایران را به تمامی در اختیار تاخت و تاز سرمایه های امپریالیستی، قرار دهد و از این راه به ثروتهای بادآورده ی بیشتری برسد!

در مقابل بورژوازی ایران، اکثریت مردم ایران نه تنها بر اساس یک قرن تجربه دریافته اند که بورژوازی ایران قادر به دفاع قاطعانه از استقلال ایران در برابر مداخلات امپریالیستی نیست، بلکه با تحمل قرنهای هزاره ها استثمار و استبداد فئودالی، و دهها سال استبداد نیمه فئودالی و بورژوائی و عدم برخورداری از آزادی، آن هم حتی برای یک روز، ارزش آزادی را بیشتر از مردمان بسیاری از کشورها که آزادی نیم بندی داشته اند، درک می کند. آزادی نیز ارزشی است که هیچ قدرت جباری اعم از داخلی و خارجی، نمی تواند از خواسته های

مردم ایران حذف کند. در همین ارتباط، مردم ایران در ۱۰۰ سال اخیر، عمل کرد نظام پارلمانتاریستی معلول و مزوری را تجربه کرده اند که - حتی در دموکرات ترین پارلمانهای جهان - هدفی جز فریفتن مردم نداشته و ماهیت اش تا حدود زیادی برای آنها شناخته شده است. گرچه مردم تا زمانی که پارلمان در ایران موجود باشد به پای صندوقها خواهند رفت تا شاید بتوانند افرادی را که تاحدی از منافع آنها در مجلس دفاع کنند، انتخاب نمایند، اما امیدی به حل مسائل شان از طریق پارلمان ندارند.

و بالاخره، کارگران و دهقانان و دیگر زحمت کشان ایران در ۱۰۰ سال اخیر دیده اند که فئودالها و سرمایه داران پیوسته به حق آنها تجاوز کرده و بدترین نوع استثمار و ستم طبقاتی را بر آنان روا داشته اند. عدالت اجتماعی حتی در سطح بورژوا - دموکراتیک آن در ایران هرگز به وجود نیامده است. قانون جنگل در میدان عرضه و تقاضای کار کماکان حاکم است و نیمچه قانون کاری هم که کمتر از دو دهه از عمر آن می گذرد، شاخ و برگهایش توسط نظام حاکم زده شده و لخت و عورگشته است.

بدین ترتیب، بورژوازی ایران در کلیت اش در تحقق استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی، امتحان خود را پس داده و کارنامه ی مردودی گرفته است.

ظلم و ستمی که بر مردم ایران در ۱۰۰ سال اخیر اعمال شده، نه از جانب کمونیستها و چپها بوده که خود دائماً تحت شدیدترین فشارها، شکنجه و زندانها و اعدامها و در به دری ها قرار گرفته اند، بلکه از جانب حاکمان و امپریالیستها صورت گرفته است که با فئودالها و سرمایه داران و مذهب پیوسته و گاه متناوباً عقد اتحاد بسته اند.

در حالی که کمونیستها علاوه بر فشارهای ضدبشری حاکمان، به دفاع از منافع کارگران و زحمت کشان پرداخته، لغو مالکیت خصوصی بروسایل تولید و مبادله، ایجاد نظام شورائی، برابری زن و مرد در کلیه ی عرصه های اجتماعی، عدم دخالت دین در دولت، به رسمیت شناختن حق ملل تحت ستم ایران در تعیین آزادانه ی سرنوشت خویش تا تشکیل دولت مستقل خودی و اتحاد داوطلبانه و برابر این ملل مبتنی بر احترام متقابل و دهها خواست دموکراتیک و سوسیالیستی دیگر را خواستار بوده، برای تحقق آنها مبارزه کرده و با خون خود حقانیت این خواسته ها را امضا کرده اند.

امروز طبقات ارتجاعی و مشخصاً



صاحبان سرمایه به خوبی می دانند که حقانیتی در میان مردم ندارند؛ می دانند که سرکوب می تواند موقتا جلو رشد مبارزات کمونیستها را بگیرد، اما قادر به نابودکردن آنها نشده است؛ می دانند از هر خون قطره ای که از کمونیستها در صحنه ی مبارزات طبقاتی در ایران ریخته شده صد ها لاله ی سرخ مبارز روئیده است. آنها، حضور کمونیستها را در مبارزات کارگران، زنان، دانش جویان، معلمان، استادان، نویسندگان، روزنامه نگاران، هنرمندان و ملل تحت ستم ایران مشاهده می کنند. وجود و تداوم مبارزات کمونیستها خطر عظیمی است برای بقای حاکمیت سرمایه و به همین دلیل جمله مدافعان نظام سرمایه داری و به ویژه نولیبرالهای وطنی هم راه با فشریون مذهبی دست در دست هم فریاد می زنند: "وای دانش گاه از دست رفت"، "شبح لنین بر فراز دانش گاهها درگشت و گذار است"، "زنان حاضر نیستند طوق شرعی مردسالاری را بپذیرند"، "مدافعان حقوق بشر همه عاملین امپریالیسم هستند" و غیره تا مبارزات توده ای را که در حال گسترش است در نطفه خفه نمایند. آنها در عرصه ی تئوریک نیز با دست به دامن پوپرها، هایکها، هابرماسها و دیگر تئوریسینهای جیره خوار سرمایه داری شدن نیز قادر به مقاومت برابر حقانیت و بُزائی کمونیسم علمی نیستند. پس تنها راهی که برایشان باقی می ماند، به لجن کشیدن کمونیستها است. کاری که بورژوازی جهانی و وطنی سالهاست مشترکا به آن مشغول اند.

در این کارزار ضد کمونیستی، آنها به رفیقان نیمه راه که روزی خود را کمونیست می نامیدند و امروز در خدمت بورژوازی قلم می زنند، احتیاج مبرمی دارند، تا بتوانند به کمک آنها به زعم خودشان بهتر به تخطئه ی کمونیسم و کمونیستها پرداخته و چندصباح دیگر بر سر قدرت بمانند و به جاه و جلال و مال و منالی برسند. در حالی که این رفیقان نیمه راه مزدور سرمایه، پیشاپیش افشا شده هستند و افاضات آنها را کسی باور نمی کند! در داخل کشوریکی از بلندگوهای تبلیغاتی نولیبرالهای وطنی نشریه ی محمدقوچانی است که در مبارزه علیه کمونیسم سر از پا نمی شناسد. این نشریه ی معلوم الحال توسط مخلوطی از چپ های بریده از آرمان و حزب الهی های عاشق "لیبرالیسم اقتصادی"، گردانده می شود که برای ایجاد امنیت اجتماعی برای سرمایه های خصوصی در سایه ی "دموکراسی پارلمانی" فعال است.

هم جنین، موسی غنی نژاد که چپ بریده و استاد دانش گاه است، که به مثابه سردرسته ی دفاع از لیبرالیسم اقتصادی، مبارزه برای استقلال کشور از امپریالیسم را "ارزشی موهومی" قلمداد می کند. اگر در زمان به قدرت رسیدن بورژوازی مذهبی، سخن گفتن از دموکراسی، توسط حزب الهی ها برچسب مزدوری به امپریالیسم را نصیب گوینده می کرد، امروز با چاق و چله شدن بورژوازی لیبرال، این استاد "محترم" رسیدن به دموکراسی را منوط به قبول نولیبرالیسم می کند، که چیزی جز خزیدن به زیر چتر حمایتی امپریالیسم نمی باشد. این مدافع نولیبرالهای وطنی، "زیرکی" به خرج داده و آزادیهای فردی را در برابر استقلال قرار داده و می گوید: "گرفتاری اصلی ما در مشروطه به نحوه ی آشنائی ما با تجدد و مسائل دنیای مدرن و تاکید ما در این بُرهه بر ناسیونالیسم، حاکمیت ملی و استقلال طلبی برمی گردد... تژمن این است که ما نباید در آن زمان فقط روی استقلال طلبی تاکید می کردیم و به حقوق و آزادیهای فردی توجهی نشان نمی دادیم... استقلال را برای مردم می خواهیم یا مردم را برای استقلال؟ اکنون زمان خوبی است که روشن شود، ارزش موهومی به نام استقلال باید به هر قیمتی حفظ شود؟ حتا به قیمت آسیب دیدن مردم ایران؟ (سخنرانی در حزب مشارکت به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب مشروطیت - به نقل از سایت روز). استدلالی ظاهرا معقول اما برای هدفی غیر معقول و مخرب!

جناب استاد برای پیش بردن اهدافش، مردم را سپر بلای خود کرده است! اما اول فراموش می کند که وقتی قدرت به دست طبقه ای بیافتد، او جامعه را طبق خواست خود می چرخاند و نه به منظور "آزادی مردم"! و ثانیاً آزادی مردم، را تنها در "آزادی انتخاب" در حیطه ی اقتصاد می داند و نه آزادی از یوغ سرمایه! و ثالثاً سرمایه داری هار دوران امپریالیسم را با سرمایه داری دوران رقابت آزاد هم سنگ نشان می دهد. گوئی که امپریالیسم دموکراسی خواه است!! رابعا این "مردم" کیانند؟

بنابه شواهد نزدیک به ۳۰۰ سال حیات حاکمیت سرمایه داری، "اقتصاد آزاد" جز استثمار بی رحمانه ی کارگران و زحمت کشان خودی و تجاوز به کشورها و غارت آنها، هنری نداشته و اکنون هم در "اقتصاد انحصارات فراملی" و در پوشش نولیبرالیسم، قصد جهان خواری دارد. کجا هستند آن کشورهایی که به برکت امپریالیسم دموکراسی به دست آورده اند؟

آقای غنی نژاد از آزادی مردم و آزادی فرد، آزادی سرمایه ها را در بازار جهانی طلب می کند و تمامی این صغرا کبراها در ایران، نشانه گیری روی سرمایه های دولتی است که به قیمتی ناچیز باید در اختیار سرمایه داران خصوصی قرار گرفته و از طریق بورس به زیر سرمایه های غول پیکر جهانی کشیده شوند و آن وقت گویا مردم و فردها آزاد خواهند شد؟! و این مردم و فردها فقط سرمایه داران وابسته به امپریالیسم هستند و لاغیر.

هوشنگ ماهرویان طی مقاله ای به نام "شنا در تور صیاد" - به بهانه ی انتشار کتاب جدید حمید شوکت (شهروند امروز - شماره ۱۳ آبان ۱۳۸۶)، در برخورد به چپ می نویسد: "جهان و فضا تغییرات بسیار کرده اند (به نسبت ۴۰ سال پیش که "دوتاکتیک سوسیال دموکراسی" لنین و "دموکراسی نوین" مائو فضا را اشغال کرده بودند و گویا "جائی برای علوم و بررسی آن نگذاشته بودند" (عجبا!) و "توبیننده می مانی که چرا... اباطیلی چون وحدت ضدین، تحول تغییرات کمی به کیفی، تضاد اصلی و فرعی، همان ها که در کتاب سرخ مائو آمده است... تا انسان ایرانی را به بهشت سوسیالیسم چینی ببرند و نتوانستند باید با دید آسیب شناسانه به آن پرداخت که چه شد تیزهوشانی چون پرویز نیکخواه، چون کوروش لاشائی به جای خواندن و ترویج آزادی به چنین دامچاله ای افتادند".

اگر کسی به راستی به دنبال کشف علمی مسائل باشد و حرفهای دهن پُرکن "آسیب شناسانه" سرنهد و بخواهد به "دامچاله"ی امثال ماهرویان نیافتد، چه آموزشی از این نوشته ی آقای ماهرویان می تواند بگیرد؟

جزمشتی حرفهای بی ربط! تغییرات جهان و فضا در ۴۰ سال اخیر چیست؟ جز تغییر به نفع بربریت نظام سرمایه داری که بر جهان حاکم است و از ویران کردن کره خاکی تا کشتار سوپر مدرن انسانهای بی گناه؟! اینها هستند تغییراتی که ماهرویان عاشق آنهاست؟! اگر او مدافع علم هست چرا قلم به دست نمی گیرد که حداقل دو کتاب فوق الذکر لنین و مائو را به طور علمی به نقد بکشد و ثابت کند که "وحدت ضدین، تغییرات کمی به کیفی و..." "باطیل" هستند و فقط به لاف زنی در مورد تغییر جهان و فضا می پردازد؟! او پذیرش پیشروترین تئوری جوامع انسانی را "دامچاله" می نامد و بربریت جهان سرمایه را تغییرات "شگرف" جهان و فضا؟! از همه جالب تر دل سوزاندن وی به

نیکخواه و لاشائی "تیزهوش" و امثالهم



است که تحت توجهات ساواک(!!) چشم شان به واقعیات باز شد و به رفرمهای اعلیحضرت دل بستند و در رکاب ایشان به خدمت گزاری پرداختند!

مردم ساده کوچه و بازار به راحتی این را می فهمند که اینها دست از عقایدشان برداشتند ولو آن که شکنجه شده بودند و یا نشده بودند. این حضرات اگر زرنگی طبقاتی داشتند هرگز در برابر رژیم شاه سر تسلیم فرود نمی آوردند. زیرا به فرض آن که هرچه کمونیسم علمی گفته بود نادرست باشد، مگر رژیم شاه "نجات بخش" مردم شده بود! رژیمی استبدادی که در خدمت امپریالیسم قرار داشت و شکنجه گرانش شهره ی جهانیان بودند و روزی هم که دیگر به درد نمی خورد، چون که مردم علیه اش به مبارزه برخاسته بودند، توسط امپریالیسم "محترمانه" کنار گذاشته شد.

مشکل آقای ماهرویان این است که کمونیسم علمی چون سمندری از درون خاکستریه آتش کشیده شدن مبارزات مردم توسط رژیم جمهوری اسلامی، بار دیگر سر بلند کرده و جوانان درجست و جوی آن با همتی بی نظیر تلاش می کنند و در مقابل آنها ماهرویانها حاضرند حتا من غیرمستقیم به دفاع از رژیم سلطنت هم بپردازند، چون که آن رژیم نیکخواه ها و امثالهم را روی خط رفرمیستی آورده بود!

در ادامه ی برخورد به چپ نوبت به حمیدشوکت می رسد که او نیز پس از مدتی پرسه زدن در بین نیروهای چپ، بالاخره به خدمت ارتجاع و امپریالیسم درآمد و در مصاحبه اش با فرشاد قریبانپور، به مجموعه مصاحبه هایش با اعضای سابق "سازمان انقلابی" که به نوعی از مبارزه بریدند، مدال تاریخ نگاری جدید می دهد! مصاحبه هایش بادی خالی کردن زیرپای جوانان تهیه شده اند. او می خواهد بگوید که وقتی "رهبران" وامی دهند، چرا شما "قربانی" بشوید و بهتر است بروید دنبال کار خودتان و طوق برده گی نظام سرمایه داری را بگردن بگذارید!! آخر برده ی مهربان کم تر آسیب می بیند تا برده ی مبارز!

وقتی که انسان به آخرین نوشته ی او در مورد قوام السلطنه (به نام "در تیررس حوادث") نگاه می کند که او قوام السلطنه، این فراماسون پیرنوکر استعمار را محق جلوه می دهد و مصدق را به شلاق نقد بی امان می کشد، چه گونه می توان به نوشته های او در مصاحبه هایش که آگاهانه و به قصد تخریب چپ تهیه شده و در مقام دادستان ادعائیه صادر کرده، اعتماد کرد؟ در حالی

که او می بایست همین گونه مصاحبه را از خودش می کرد که چرا به درون چپ آمد و چرا دُمش را گذاشت روی کولش و نهایتا سراز زیر لباده ی عموسام در آورد!! چرا حمید شوکت مدعی تاریخ نویسی هست در حالی که آگاهانه و یا در بهترین حالت - که بعید به نظر می رسد - نا آگاهانه در خدمت فراماسونها قلم می زند؟! آیا تمامی این تلاشها در خدمت آماده نمودن شرایط برای سلطه یابی نئولیبرالیسم نمی باشد؟

و بالاخره نوبت به مازیار بهروز می رسد که وی حمله را روی "مانوئیس" گذاشته و از جمله مدعی می شود که "سیستمی که مانو در چین پیاده کرده بود، به هیچ وجه کار نمی کرد و بعدها رهبران چین مجبور شدند به راهی دیگر بروند". (در همان شماره شهروند امروز)

برای هراسان کنجکاو این سؤال مطرح می شود که این جناب تا چه اندازه به مطالعه ی تاریخ چین پرداخته و دریافته است که "سیستم مانو کار نمی کرد!" البته سیستم مانو مثل سیستم نئولیبرالیسم امپریالیستی کار نمی کرد و چه درست. زیرا سمت اقتصاد چین نه رونق بازار عرضه و فروش نیروی کار و کالا، بلکه عرصه ی تامین زندگی توده های کارگر و زحمت کش بود. چین کشور جنگ زده ای بود با جمعیتی معادل ۸۰۰ میلیون نفر که همه کار داشتند و نان داشتند و خانه و از بهداشت حداقلی همه مستفیض بودند. اما از لوکس خیری نبود. و نه برپائی برجها در شهرهای بزرگ چین، که کسی جز میلیونرهای کنونی چین نمی توانند در آنها زنده گی کرده و اجاره بپردازند، در حالی که دهها میلیون دهقان آواره شده از دهات چین در اتاقهایی چون قفس در شهرها زنده گی می کنند. یا بی کار بوده و درجست و جوی کارند و نیروی کارشان را به بهای ناچیز به شرکتهای فراملی که مثل قارچ در چین حضور یافته و سبز شده اند، می فروشند و در شرایطی غیر انسانی کار می کند؟ ادعاهای دیگر وی راجع به "مخالفت سازمان انقلابی با جریانات روشنفکری"، "در اروپا مثل فقرا زندگی کردن"، "حزب رنجبران زود از میان رفت"، "آنها شعاری دادند ولی عمل انقلابی در ایران نداشتند" و غیره نشان از بی مسئولیتی نویسنده در تخریب یک سازمان کمونیستی است. خوب بود به جای عام گوئی ایشان نشان می دادند که چه جریان روشنفکری در خارج بود که سازمان انقلابی با آن مخالفت کرد؟ چرا "تکیه به نیروی خود" برای پیش بردن وظایف سازمانی که از طریق خواندن مصاحبه های حمیدشوکت

نیز می توان ابعاد آنها را دید و این احتیاج به گذشت و فداکاری اعضای سازمان داشت، برای او مثل فقرا زنده گی کردن، معنا می دهد و چرا حزب رنجبران که علارغم انشعابات و ضرباتی که از رژیم جمهوری اسلامی دیده، هنوز زنده است، تحت عنوان "زود از میان رفت" به خورد خواننده داده می شود و چرا سازمان انقلابی فقط حرف زده و عمل نمی کرد؟ عمل مورد نظر ایشان چیست؟ هدف از این گونه برخورد ها چه چیزی جز تخطئه ی تشکلهای کمونیستی است؟

اما جالب تر از همه برخورد سکتاریستی کسانی است که در لافه ی چپ به نقد چپ نشسته اند: ناصر رحمانی نژاد، مقاله ی ناصر زرافشان "وقتی آب سر بالا می رود" در مورد عباس میلانی، و اداده ی دیگری که در خدمت نئوکانهای کاخ سفید قلم می زند، را برای برملا کردن ماهیت میلانی ناکافی دانسته و مقاله ای تحت عنوان "قورباغه ابو عطا می خواند" (رجوع شود به راه کارگر شماره ۳۱۱)، اول به چپ درس می دهد که چه گونه باید از خود انتقاد کند و سپس خود این درس را عمل نکرده و در ذهنیت گروه گرائی نفرت گونه ای، به نقد سازمان انقلابی می پردازد. توجه کنیم:

"انتقاد از چپ از نوعی که در رژیم گذشته توسط عمال آن صورت می گرفت یا آنی که امروز توسط جمهوری اسلامی ایران تاریخ چپ را "به روایت ساواک" تصویر می کند و یا توسط دشمنان تعهد سپرده چپ نظیر آقای میلانی، همه تزهائی هستند که جز افزودن به زیاله های موجود راه بجائی نمی برد". کسی که می خواهد از چپ انتقاد کند، پیش از هر چیز باید از لحاظ سیاسی بی طرف باشد و دانش، آگاهی، صلاحیت و وجدان علمی این کار را داشته باشد".

صرف نظر از این که در جهان کسی را نمی توان یافت که بی طرف باشد و به قول معروف "هر کسی از ظن خود شد یار من" عمل می کند، ولی این اظهارات آقای رحمانی نژاد را به فال نیک می گیریم و قبول می کنیم تا ببینیم چه می نویسد:

"سازمان رهائی بخش خلقهای ایران با اطلاع و موافقت سازمان انقلابی بوده" "یا سیروس نهاروندی خود راسا و بنا بر تحلیل خود اقدام به تشکیل این سازمان کرده است" (همان جا)

کدام یک را باید پذیرفت؟ واقعیت این است که سیروس نهاروندی به عنوان عضو سازمان انقلابی در سالهای ۱۳۴۴-۱۳۴۵ به ایران رفته و مدتی بعد از اقامت در ایران



چرخش... بقیه از صفحه آخر

"جدید" نیز با تاسیس سازمانها و احزاب ضد تجدد و امت گرا، فعالیت های سیاسی نیروهای ضد آمریکائی را خنثی ساخته و در صورت امکان آنها را سرکوب کنند. بررسی پیشینه ای افراد و نهادهائی که در لبنان در تحکیم پایه های حضوری سازمان الفتح اسلامی نقش داشتند، نشان می دهد که نو محافظه کاران با کمک "متحدین" بومی خود، می خواهند که میلشای سنی های سلفیست ها را در مقابل نیروهای چریکی حزب الهی های لبنان تقویت کرده و شرایط را برای حمله نظامی اسرائیل به جنوب لبنان آماده سازند.

- در بحبوحه جنگ سرد قدیم در سالهای ۱۹۴۷-۱۹۵۵، سازمان "سیا" در تقابل و با نیت سرکوب احزاب قوی کمونیستی و احزاب ملی گرای فراگیر در کشورهای مختلف خاورمیانه با کمک متحدین بومی خود، به شکل گیری و رشد سازمان اخوان المسلمین در مصر (و گسترش شاخه های آن در سوریه، عراق، اردن و... در سالهای ۱۹۴۷-۱۹۵۳) و به استحکام فعالیت های ضد کمونیستی و ضد ملی سازمان فدائیان اسلام در ایران (بویژه در دوره دوم زمامداری دکتر مصدق از بعد از سی تیر ۱۳۳۱ تا وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) نقش بازی کرد. این سازمانهای مذهبی بنیادگرا در سرنگونی دولت مصدق و سالها بعد در تضعیف نفوذ پدیدهای ناصریسم در مصر و دیگر کشورهای خاورمیانه، نقش داشتند. در ایجاد سازمانها و در نفوذ و همکاری با سازمانهای موجود مرموز و اسرارآمیز، "سیا" در جنگ سرد قدیم خود را مقید به کشورهای خاورمیانه نساخت. تا آنجا که اطلاع در دست است، سازمان "سیا" در اواخر دهه ۱۹۶۰ و نیمه اول و دهه ۱۹۷۰، با عنایت و حمایت دولتیان منتفدی چون هنری کیسینجر بعد از نفوذ در گروههای جنائی و زیر زمینی مافیا، به ویژه در جنوب ایتالیا (در جزیره سیسیل)، آنها را به عنوان متحدین بومی زیرزمینی، به سوی همکاری جلب کرد. هنری کیسینجر و ریچارد هلمز رئیس سازمان "سیا" بر آن بودند که اگر حزب کمونیست ایتالیا در دهه ۱۹۷۰ تحت رهبری انریکو برلینگر، از طریق انتخابات آزاد بر سر کار بیاید (و مثل حزب سوسیالیست شبلی تحت رهبری سالوادر آلنده) به حاکمیت برسد، گروههای مافیا می توانند از طریق آدم ربائی، قتل و ترور، رهبران حزب کمونیست

و سواس متر به متر ساختمان بند ۱ اوین را توضیح می دهید که اطلاعی بی معنا است مگر به این قصد که بگوئید در اوین هم بوده اید (آن هم بند ۱ که بند "ازما بهتران" بود)، تا مبادا درصالت حرفهای شما کسی شک کند؟! اما به یک باره نسبت به جان باخته های سازمان انقلابی با اما و اگر و "ظاهرا" برخورد می کنید و تازه باوجودی که طبق انواع نوشته های سازمان انقلابی رفیق واعظ زاده در درگیری جان باخت تا دو رفیق دیگر زن (شکوه طوافچیان و وفا جاسمی) توانستند از تور پلیس بتوانند فرار کنند، که آنها نیز بعدا دستگیر شده و در حوض اسید و بنا به برخی شایعات در دریاچه ی نمک قم انداخته شده و ردی از آنها به دست نیامد و حتا پس از انقلاب تا مدتها آنها نیز در لیست جان باخته گان فدائی آمدند!! اما اینان، هم راه واعظ زاده جان نباختند! و غیض شما تا آن جا است که حتا به خاطر احترام به انسانی که در برابر رژیم مبارزه کرده، از کلمه جان باخت استفاده نکرده و می گوئید کشته شد!! این هم احترام شما به کمونیستها!!

آقای رحمانی نژاد، جناب عالی فرد ساده لوحی نیستید که بتوان گفت دچار اشتباه شده اید. شما عمدا به خاطر مخالفتتان با نظرات سازمان انقلابی که جریانی ضد رویزیونیستی بود و با مبارزه مسلحانه جدا از توده ها مخالفت کرده بود، در این نوشته تان به جای محاکمه ی عباس میلانی به محاکمه ی سازمان انقلابی در خلوت خودتان پرداخته اید و حتا به خودتان زحمت نداده اید که در رابطه با این سازمان کمی با تحقیق و بررسی و مدرک صحبت کنید، آن هم بعد از گذشت ۲۸ سال از زمانی که این سازمان با شرکت در تشکیل حزب رنجبران ایران، دیگر باقی نماند!

نتیجه آن که، نقد یک جانبه از چپ، چه از روی عمد و چه از روی "دلسوزی" افرادی نظیر رحمانی نژاد، عملا به سود بورژوازی به طور اعم و بورژوازی لیبرال ایران به طور اخص تمام می شود. کاری که عباس میلانی و امثالهم سالهاست به آن مشغولند. لذا چپ باید در برابر این گونه "نقدها" هشیارانه عمل کند.

۲۱ آذر ۱۳۸۶ - ک. ابراهیم

خود دست به ایجاد سازمان مستقلی زد و این را به اطلاع سازمان انقلابی رساند و سازمان انقلابی نقشی در ایجاد آن سازمان نداشت و کاری هم نمی توانست بکند. این واقعیت نیز سالهاست که گفته شده است) از جمله رجوع شود به "نگاهی از درون به جنبش چپ ایران" (گفتگو با محسن رضوانی - حمید شوکت). پس چرا بدون اطلاع دقیق از ماجرا، آقای رحمانی نژاد حکم موافقت سازمان انقلابی با تشکیل آن سازمان را می دهد و به اما و اگر می پردازد؟

وی می نویسد: "سیروس نهبوندی هم چون قهرمان سازمان انقلابی شناخته می شده است". هر انسان منصفی می تواند سوال کند که چرا کسی که هنوز پایش تازه به ایران نرسیده، از سازمان اصلی بریده و سازمان خود را به وجود آورده و دیگر با سازمان انقلابی نیست، قهرمان سازمان انقلابی شده است؟

وی در برخورد به سخنان عباس میلانی می نویسد: "سوال این است که چگونه ایشان طی آن سالها که در آمریکا از نزدیک شاهد آن همه بی اخلاقی و بی اصالتی تشکیلات خود بوده تصمیم به قطع این ارتباط نمی گیرند". اگر این حرفهای آقای میلانی نادرستند - آن طور که شما هر صحبت او را زیر علامت سوال برده اید - پس چه دلیلی دارد که این ادعای وی را می پذیرید، جز نفی سازمان انقلابی! اگر حرفهای او را قبول ندارید و با وجدان علمی برخورد می کنید، پس چرا آنها را توی گیومه نمی گذارید تا معلوم شود که حرف اوست نه نظر شما و اضافه کنید که این اتهامات و نظرات قصد تخریبی دارند چون که حامل این نظرات به درستی مورد نقد شدید شما است؟ و حکم صادر می کنید که اگر چنان بود، پس چرا قطع ارتباط نکردید؟ و با این اما و اگرها، شما نه اصل اتهام میلانی، بلکه تنها ضد و نقیض گوئی وی را ثابت می کنید و "بی اخلاقی و بی اصالتی" سازمان انقلابی را در پرده ی ابهام می گذارید چون لابد با نظرات آن روزی شما هم خوانی نداشتند!

و بالاخره: " او (منظور رفیق جان باخته پرویز واعظ زاده است - ن) بنا به روایت ساواک و اخبار روزنامه ها ظاهرا در یک درگیری مسلحانه (تکیه از ما است) به هم راه رفقای دیگر خود، توسط ماموران رژیم کشته شد."

در این جا نیز لازم به تذکر است که شما برای این که ثابت کنید که در اوین بوده اید، با





ایتالیا و دیگر یورو کمونیست ها را نابود ساخته و بدین وسیله ایتالیا را از افتادن به "پشت پرده آهنین" نجات دهند. امروز نیز نئوکانه‌های حاکم در صدد هستند با ایجاد و یا تقویت بخشی از سلفیست های وهابی در کشورهای مختلف خاورمیانه (مثل "فتح الاسلام" در شمال لبنان، "جندالله" در جنوب شرقی ایران) از آنها به عنوان یک مجموعه در مقابل لولوخور خوره "هلال شیعہ" استفاده کرده و بدین وسیله شرایط را برای پیشبرد منویات و هدف استراتژیکی خود در منطقه کلیدی و استراتژیکی خاورمیانه آماده سازند.

برنامه نو محافظه کاران در عراق و دیگر کشورهای خاورمیانه

تقسیم خاورمیانه به صف بندیهای کاذبی چون "بلوک سنی" و "هلال شیعہ" و یا بین نیروهای "افراطی" و نیروهای "معتدل"، به نومحافظه کاران فرصت می‌دهد که جوامع و دولت - ملت های موجود در خاورمیانه را به نواحی قابل کنترل تقسیم کنند. تقسیم سرزمین های فلسطینی به "ساحل غربی" تحت رهبری "معتدل ها" و "نوار غزه" به رهبری "رادیکال ها" شباهت تاریخی قابل تاملی به تقسیم دولت - ملت قبرس به دو بخش "ترک نشین" و "یونانی نشین" و خنثی ساختن دولت ملی و "غیر متعهد" اسقف ماکاریوس در سال ۱۹۷۴ دارد. مروری به فعل و انفعالات سیاسی و نظامی در کشور عراق نیز نشان می‌دهد که در آنجا نیز روند فروپاشی و تجزیه، نه تنها ملت - دولت عراق را به سه ناحیه تقسیم خواهد ساخت، بلکه بغداد نیز مثل برلین در بحبوحه ی دوره جنگ سرد قدیم (۱۹۴۷ - ۱۹۹۱) و مثل بیروت در دوره جنگ داخلی لبنان (۱۹۷۵ - ۱۹۹۲) به دو بخش مجزا تقسیم خواهد گشت. جمعیت بغداد که در آغاز حمله نظامی آمریکا ۹ میلیون نفر بود، در حال حاضر به ۶ میلیون نفر رسیده است. دو میلیون نفر از بغداد در عرض چهار سال و نیم گذشته به عنوان آوارگان جنگ به کشورهای سوریه، اردن و لبنان پناه برده اند. محققین تخمین می‌زنند که نزدیک به ۴۰٪ از یک میلیون کشته شده‌گان عراقی در جنگ، از اهالی بغداد و عمدتاً نیز زنان، کودکان و مردان مسن غیر نظامی و غیر مسلح بوده‌اند. هم اکنون میلیشای "لشکر مهدی" تحت رهبری مقتداصر به یک پاکسازی مذهبی در جنوب بغداد دست زده و در محلات آن بخش از پایتخت با توسل به ارباب و تهدید و قتل و

آدم ربائی، خانواده های بی‌شماری را که به اهل تسنن و یا به فرقه‌ی علویان و دیگر فرقه های متعلق به ایزدیها تعلق دارند را مجبور به ترک خانه و زندگی و انتقال به ناحیه شمال بغداد می‌سازد. آیا این کمپین ضد ملی که سیستماتیک و با برنامه است، می‌تواند بدون اطلاع و عنایت نیروهای نظامی آمریکا از یک سو و حمایت آگاهانه‌ی رژیم جمهوری اسلامی از سوی دیگر به‌مورد اجراء گذاشته شود؟ بررسی گزارشات تحلیل‌گران سیاسی و نظامی نشان می‌دهد که نیروهای نظامی آمریکا قادر نیستند بغداد یک پارچه و متحد را تحت کنترل خود داشته باشند. آنها ترجیح می‌دهند که بغداد را مثل بیروت سالهای جنگ داخلی به دو بخش تقسیم کنند و بدین وسیله از مقاومت شورشیان جلوگیری کرده و در نهایت، گسترش نفوذ آنها را در بغداد خنثی سازند. جمهوری اسلامی ایران نیز برای اینکه یک "اتش بس" بین "لشکر مهدی" و "لشکر البدر" تحت رهبری آیت الله حکیم (که نزدیک به یک سال است که علیه هم‌دیگر به درگیریهای خونین در جنوب عراق و در بصره، کوفه، کربلا و نجف دست زده اند)، برقرار سازد، به پروژه ی جدید نئوکانه‌ها در مورد تقسیم بغداد به دو بخش جنوب و شمال به عنوان یک "باران رحمت" نگاه کرده و از آن استقبال می‌کند. اگر تقسیم بغداد به دو ناحیه تحقق یابد، نه تنها نشانی از تقسیم سرزمینهای شیعہ نشین عراق بین طرفداران و "متحدین" رژیم جمهوری (بصره و دیگر استانهای جنوب به "لشکر البدر" حکیم و جنوب بغداد به "لشکر مهدی" مقتدا صدر) است، بلکه آغاز همکاری آشکار جمهوری اسلامی با ابر قدرت آمریکا در خاورمیانه خواهد بود. آیا امکان همکاری جمهوری اسلامی با آمریکا حداقل در مورد تقسیم بغداد و دیگر گستره های سیاسی مثل حمایت از دولت نوری مالکی، شباهتی به همکاری معمر القذافی با آمریکا و موتلفینش در آفریقای مرکزی (بحران دارفور سودان و کشورهای هم‌جوار مثل چاد و سومالی و ... ندارد؟

تناقضات و ادعاهای ضد و نقیض در مورد تقسیم کشورهای خاورمیانه‌ی "جدید" بر اساس صف بندیهای کاذب و "پرده سبز" که با واقعیتهای زمینی و عینی به هیچ روی همخوانی ندارند، فقط به کشورهای عربی مثل فلسطین، لبنان و عراق محدود نمی‌شوند. بررسی اسناد و گزارشات و مروری به سبک زندگی مردم در کشورهای غیر عربی در منطقه کلیدی و استراتژیکی خاورمیانه "جدید" که در واقع همان مجموعه

ی منطقه آسیای جنوب غربی (خاورمیانه) و آسیای جنوبی (افغانستان و پاکستان) است، نشان می‌دهد که چه‌گونه صف بندیها و قطب سازیهای نو محافظه کاران در ادبیات و گفتمان های سیاسی شان کاذب، واهی و دور از واقعیت های عینی و زمینی در آن کشورها است. در اینجا برای نمونه به چند و چون جناح های سیاسی و صف بندیهای سیاسی در کشورهای پاکستان و ترکیه می‌پردازیم. شیعیان پاکستان که ۱۰ درصد جمعیت ۱۴۰ میلیون نفری آن کشور را تشکیل می‌دهند و شیعیان هندوستان که ۱۱ درصد جمعیت ۱۵۰ میلیون نفری مسلمانان آن کشور هستند، به‌طور عمده (بر عکس اصول‌گرایان شیعہ حاکم در ایران و شیعہ های عراق) خواهان جدی جدائی دین و مذهب از دولت هستند. شایان توجه است که از خانواده ها و احزاب متعلق به طرفداران محمد علی جناح و خواهرش فاطمه جناح و علی بوتو و دخترش بی نظیر بوتو (رهبر "حزب مردم پاکستان" گرفته تا شخصیت های معروف شیعہ در هندوستان که عهده دار مناصب بالائی در دولت های آن کشور در شصت سال گذشته بوده اند، همگی مبلغین و مروجین دولت های سکولار و طرفدار مدرنیته و اصل حق تعیین سرنوشت ملی بودند. بر خلاف ادعاها و صف بندیهای کاذب نو محافظه کاران، که تمامی نیروهای تمامیت خواه، بنیادگرا، "تندرو" و "افراطی" را در داخل "هلال" واهی شیعہ قرار می‌دهند، ما امروز شاهد ظهور و رشد اصول‌گرایان امت پرست در پاکستان و هندوستان هستیم که تحت آموزشهای وهابی های سلفیست و با حمایت نیروهای امنیتی پاکستان و حاکمان عربستان سعودی، شیعیان آن کشورها را تحت نام "نیمه کافر" مورد حمله قرار داده و بدین نحو به ایجاد قطب بندیهای کاذب دامن می‌زنند. این صف آرائی که بر اساس تز ساموئل هانتینگتون و آموزه های معلمین نو محافظه کاران توسط حاکمان بر کاخ سفید تنظیم و تدوین گشته است، در سالهای اخیر به کشور ترکیه هم سرایت کرده است.

در ۱۵ اوت ۲۰۰۶، روزنامه "الشرق الاوسط" گزارش داد که اطلاعات مربوط به محل اختفای سید حسن نصرالله در بیروت را سازمان امنیت ترکیه (میت) به سازمان امنیت اسرائیل (موساد) داده است. انتشار این خبر کاذب در نشریه‌ی فوق الذکر که با حمایت مالی عربستان سعودی در لندن منتشر می‌گردد و تقریباً در تمام کشورهای عربی زبان خوانده می‌شود، به خاطر اشاعه‌ی کاذب "جنگ تمدن ها" بین



▶ "بلوک سنی" و "هلال شیعه" در کشورهای متنوع خاورمیانه است. همان‌طور که در صفحات پیشین اشاره شد، نو محافظه کاران چون در عراق در باتلاق عظیم سیاسی و نظامی در غلطیده و در سطح افکار عمومی جهان مورد نفرت قرار گرفته اند، می خواهند با ایجاد تنش ها و درگیریهای نظامی بین دولت های ایران و سوریه در یک سو و دولت های عربستان و ترکیه در سوی دیگر، شکست سیاسی و نظامی و فرهنگی خود را لاپوشانی کنند و با کشیدن کلیت خاورمیانه به خاک و خون به هدف خود در خاورمیانه برسند. آنها با تشدید جنگ های کوچک محلی و استقرار عدم امنیت جانی در نواحی مختلف، می خواهند اتمسفر رعب و هراسی را که بهشکرانهی "باران رحمت" یازده سپتامبر ۲۰۰۱ در دل مردم بهوجود آورده و نیروهای بینابینی را در جهان، بهویژه در آمریکا و بخشی از اروپا، بهسوی حمایت از نظامی‌گریها و مداخلات خود کشانده بودند، (ولی در طول پنج سال جنگ عراق بهکلی از دست داده اند)، دوباره احیاء سازند.

بررسی اوضاع سیاسی و صف‌بندیهای سیاسی در ترکیه که مهمترین کشور هم‌جوار ایران محسوب می‌شود، بیشتر از پیش نشان می‌دهد که صف بندیها و جناح بندیهای کاذب نو محافظه کاران در آن کشور نیز با واقعیت های عینی هیچ نوع سنخیتی ندارند.

نگاهی به صف بندیهای سیاسی در ترکیه

بررسی صف آرائی نیروهای سیاسی در ترکیه در سالهای اخیر، بهویژه در یک سال گذشته، حائز اهمیت است. در این‌جا پیش از پرداختن به این مبحث، به چند نکته مهم تطبیقی و قیاسی بین ایران و ترکیه می‌پردازیم.

۱ - کشور ترکیه که مثل ایران، جمعیت آن نزدیک به ۷۵ میلیون نفر می‌رسد، از لحاظ بعضی جنبه های تاریخی سیاسی نکات مشترک و ویژگی های مشابه با ایران دارد. برای نمونه به تعدادی از این نکات اشاره می‌کنم:

الف. دوران آغازین و شکل‌گیری ترکیه و ایران به عنوان دو کشور و یا مملکت به دوره قبل از عروج عهد امپریالیسم و یا حتی به دوران سرمایه داری مرکانتالیستی در قرن های شانزدهم و هفدهم می‌رسد.

ب. بر خلاف دیگر کشورهای خاورمیانه که عمدتاً عرب زبان و عرب تبار هستند، ایران و ترکیه دو کشور غیر عرب محسوب

می‌شوند.

ج. بر خلاف دیگر کشورهای خاورمیانه، تاریخ تجدد طلبی و جنبش های تجدد خواهی در ترکیه و ایران به اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم می‌رسد.

۲ - اما آنچه ایران و ترکیه را از هم‌دیگر متمایز می‌سازد و امروز بیش از پیش به چشم می‌خورد در زمینه ساختار سیاسی حاکمیت و صف بندی نیروهای سیاسی است که در اینجا به این ویژگیهای کاملاً متفاوت آنها اشاره می‌کنم:

در ایران نزدیک به ۲۸ سال است که حاکمیت سیاسی (دولت) توسط یک نیروی مشخص (اسلامیهای طرفدار ولایت فقیه) قبضه شده است. ارکان های دولتی: سه قوه مجریه، قوه مقننه و قوه قضائیه و نهادهای مختلف سیاسی، اجتماعی و مالی و اقتصادی، نیروهای نظامی (ارتش، پاسداران، بسیجی ها، نیروی قدس و....) در بست و یک دست در اختیار و کنترل نیروهای مذهبی طرفدار ولایت فقیه (مشخصاً جناح مافیای نظامی - روحانی اصول‌گرایان) قرار دارند.

در ترکیه بر خلاف ایران، حاکمیت یک‌دست و تک جناحی نیست. پارلمان ترکیه که ۵۰۰ نماینده دارد، شامل سه جناح و یا طیف کاملاً متفاوت است. نزدیک به ۲۹۰ نفر نماینده به حزب اسلامی "عدالت و توسعه" و فراکسیون های همسوی آن حزب تعلق دارند. اینان در حال حاضر دولت و کابینه رجب طیب اردوغان را در دست دارند. بقیه نمایندگان مجلس به نیروهای سکولار تعلق دارند. اساساً امروز جامعه ترکیه و حاکمیت سیاسی در آن کشور به‌طور روشن، بین نیروهای سکولار و نیروهای مذهبی تقسیم شده است. ۸۰٪ فرماندهان ارتش به نیروهای سکولار و ۲۰٪ به نیروهای مذهبی تعلق دارند. قوه قضائیه بر خلاف قوه مجریه (کابینه دولت) که در بست در اختیار مذهبی ها است، عمدتاً توسط سکولاریست ها اداره می‌شود. در جامعه ترکیه بر خلاف ایران، اقشار مختلفی از خرده بورژوازی، کارگران، دانشجویان، کارمندان دولتی و زنان، طرفدار دولت هستند. باز بر خلاف ایران که اکثریت عظیم مردم مخالف دولت جمهوری اسلامی هستند ولی نمی‌توانند مخالفت های خود را ابراز نمایند، در ترکیه اقشار عظیمی از مردم که به اسم سکولاریست ها معروفند، مخالفت خود را طی تظاهرات بزرگ در شهرهای بزرگ و کوچک ترکیه، ابراز می‌دارند. در یک کلام، در ایران، مردم در مقابل رژیم قرار گرفته اند. در ترکیه هم جامعه و هم رژیم بین دو

نیروی مذهبی و سکولار تقسیم گشته اند. شایان توجه است که در ایران نیروها و یا جناحهای مذهبی ("اصول‌گرایان" محافظه کار، اعتدال‌گرایان "کارگزار" و اصلاح طلبان) مشترکاً به اصل ولایت فقیه و قوانین حاکم بر امت گرائی اعتقاد دارند. در ترکیه بر خلاف ایران، نیروهای مذهبی که در مجلس اکثریت کرسی ها را اشغال کرده و کابینه را در دست دارند، مخرج مشترکی (چون اصل ولایت فقیه و یا اصل امت) ندارند.

سکولاریست های ترکیه بر خلاف کشورهای دیگر خاورمیانه، از قدرت قابل توجهی برخوردار هستند و به نیروهای متنوعی در جامعه و درون حاکمیت تعلق دارند. عمدتاً سکولاریست (طرفداران جدائی دین و مذهب از دولت) به دو طیف بزرگ تقسیم میشوند: سکولاریست های طرفدار آتاتورک (آتاتورکیست ها) و سکولاریست های غیر آتاتورکیست.

سکولاریستهای طرفدار آتاتورک خود به دو بخش و یا جناح بزرگ تقسیم می‌شوند:

۱ - آتاتورکیست های طرفدار آمریکا و ناتو - اینان ۶۵٪ ارتش، یک سوم مجلس، دو سوم قضات و نصف بیشتر دانشگاه ها، مدارس، مطبوعات و پُست های شهرداری را کنترل می‌کنند. این جناح خواهان سرکوب جنبش های خلق کرد در ترکیه، ادامه تقسیم کشور قبرس و ضدیت با یونان هستند. آتاتورکیست های طرفدار آمریکا موافق پیوستن به "اتحادیه اروپا" و تقویت ناتو و "اروپای سرمایه" هستند. دو حزب "جمهوری‌خواه خلق" و "نهضت ناسیونالیست" بزرگترین احزاب درون این جناح را تشکیل می‌دهند.

۲ - آتاتورکیست های ضد امپریالیست و ملی گرا - اینان ۴۵٪ روزنامه نگاران، ۳۰٪ دانشگاه ها، دارای چندین نماینده در مجلس و ۱۰٪ فرماندهان ارتش، بخش بزرگی از جنبش زنان و سازمانهای دانشجویی، معلمان، استادان دانشگاه و کارمندان دانش‌گاهها و ادارات دولتی را در بر می‌گیرند. این جناح از آتاتورکیست ها مخالف حملهی آمریکا به عراق، معتقد به خروج از "ناتو"، مخالف پیوستن به "اتحادیه اروپا" و طرفدار "اروپای سوسیال" هستند. در امور داخلی معتقد به رعایت حقوق کردها در چارچوب ترکیه و مخالف نزدیکی دولت رجب طیب اردوغان با اسرائیل و آمریکا هستند. آتاتورکیست های ملی گرا بر خلاف آتاتورکیست های طرفدار آمریکا (و

مثل طرفداران مصدق در رهبری



آیت الله نائینی، سید محمود طالقانی و... که انگاشت ولایت فقیه و مضامین مربوط به آن (امت گرایی، تنوکراسی و...) نه تنها مورد قبول ایدئولوگ های تشیع نبودند بلکه آنها علیه این انگاشت و حکومت منبعث از آن مواضع روشن و مشخص داشتند. در واقع نفرت و انزجار اصولگرایان حاکم در ایران نسبت به ملی گراها و ملت گراها از یک سو و از مارکسیسم و هر نوع اندیشه و نحلّه های آزادی خواهی و تجددخواهی از سوی دیگر به منابع الهامی و آموزش های نواب صفوی در ایران و حسن الاینا در مصر که در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ (در مرحله اوج گیری جنگ سرد) در صحنه سیاسی خاورمیانه علیه جنبش های کارگری، کمونیستی و ملی فعالیت داشتند، برمی گردد. در آینده نزدیک در همین تشریح با استفاده از مطبوعات ایران و جهان به چند و چون پیدایش و رشد جناح های درون حاکمیت ایران و مبارزات و رقابت های بین این جناح ها در فضای سیاسی ایران خواهیم پرداخت.

ن.ناظمی - سپتامبر ۲۰۰۷



عملکرد... بقیه از صفحه آخر

در خاورمیانه برقرار می شود چنانچه فلسطینیان فقط اسرائیل را به رسمیت بشناسند. آن وقت سازمان آزادی بخش فلسطین (ساف) با به رسمیت شناختن اسرائیل بر مشکلات افزود. زیرا می بایستی بهانه ای دیگری آورده می شد برای این که اشغال فلسطین ادامه یابد. بهانه عبارت بود از این که فلسطینیان باید "حق حیلّت" اسرائیل را به رسمیت می شناختند. و اکنون برای دفع هرگونه خطر در برقراری صلح در آنابولیس، تیله ی جدیدی پیش کشیده شده است : فلسطینیان باید موجودیت اسرائیل را به رسمیت بشناسند؛ اسرائیل حق حیات دارد و این که باید به مثابه یک "کشور یهودی" به رسمیت شناخته شود.

نتایج این درخواست اسرائیل به مثابه کشور یهودیان و نه به مثابه یک کشور با شهروندان اش بغرنج می باشند و من در نوشته ای دیگر به آن خواهم پرداخت. اما یک مسئله در برابر امروز قرار گرفت وقتی که سرمقاله ی هآرتص را خواندم. خلاصه ی

این مقاله عبارت است از : بی معناست

که دولت اسرائیل از ساف خواهد

در حال حاضر نوزده حزب، سازمان و گروه متعلق به این طیف در جنوب شرقی ترکیه (کردستان ترکیه) عمدتاً به طور زیر زمینی و غیر علنی فعالیت دارند. از میان این نوزده سازمان تنها چهار سازمان ("حزب جامعه آزاد"، "حزب دموکراتیک خلق"، "حزب سوسیالیست بین النهرین" و "حزب رهائی بخش دموکراتیک") به صورت علنی و قانونی فعالیت می کنند و در پارلمان ترکیه نیز نماینده دارند. بقیه به صورت مخفی و نیمه علنی و غیر قانونی فعالیت می کنند.

جمع بندی و نتیجه گیری

بررسی صف آرائی های سیاسی، ملی و طبقاتی در ترکیه، پاکستان و کشورهای عربی خاورمیانه نشان می دهد که نو محافظه کاران با تحریف و جعل، تلاش می کنند که در اذهان عمومی یک تصویر نادرست از اوضاع سیاسی آن کشورها ترسیم کنند. بررسی صف بندی های سیاسی در کشورهای خاورمیانه، به ویژه در لبنان، عراق، ترکیه و پاکستان نشان می دهد که در آن کشورها تقسیم نیروهای سیاسی به سنی و شیعه یک تقسیم بندی و صف آرائی کاذب بوده و با واقعیات عینی آن جوامع همخوانی ندارد. واقعیت این است که تناقضات تاریخی و پیچیده گی های سیاسی و فرهنگی در کشورهای خاورمیانه و آسیای جنوبی (افغانستان، پاکستان و...) نیز مثل جوامع دیگر بازتاب مبارزات طبقاتی و ملی در آن کشورهاست که در صد سال گذشته به خاطر مداخلات نیروهای امپریالیستی در این کشورها تشدید پیدا کرده اند. این امر به طور طبیعی در ایران که از نظر نو محافظه کاران در راس هرم "تروریسم بین المللی" و "هلال شیعه" قرار دارد نیز مصداق پیدا می کند.

بررسی تبار شناسی و کالبد شکافی جناح های درون جمهوری اسلامی سرمایه دقیقاً نشان می دهد که خاستگاه مبارزات و رقابت های بعضاً خونین بین جناح های درون حاکمیت ماهیتاً طبقاتی است که در کسوت مذهب عمل می کند. مضافاً این باز نگری نشان می دهد که بخشی از جناح محافظه کاران که امروز تحت نام اصولگرایان حاکمیت را در ایران قبضه کرده اند، بزرگترین منابع الهامی خود را نه از متون کلاسیک علمای شیعه ایران، بلکه با استفاده از تعلیمات دینی فدائیان اسلام و نواب صفوی از اخوان المسلمین سنی مصری گرفته اند. مروری به متون کلاسیک علمی شیعه از آثار ملاصدرا، ملا هادی سبزواری و... گرفته تا آثار تاریخی

"حزب ملت ایران" مخالف هر نوع الحاق گرایی و دیگر اندیشه های پان ترکیستی و پان تورانیستی بوده و معمولاً اندیشه های ملی گرایی ترک، برابری ملی و استقرار رابطه ی حسنه با کشورهای همسایه را تبلیغ می کنند. ملی گرایان بر خلاف آتاتورکیست های طرفدار آمریکا، ترکیه را یک کشور آسیائی و نه اروپائی محسوب داشته و در این زمینه با سکولاریست های غیر آتاتورکیست، موافقت دارند. حزب دموکرات ترکیه همراه با تعدادی از احزاب کوچک ملی گرا متعلق به این جناح هستند.

سکولاریست های غیر آتاتورکیست - این نیروها نیز به احزاب و سازمانهای متنوعی تقسیم می شوند که همه گی به "جناح چپ" تعلق داشته که به اسم چپ ها معروفند. چپ های ترکیه که بخش قابل توجهی از نیروهای سکولار جامعه را تشکیل می دهند، به طیف های گوناگون جنبش کمونیستی سوسیالیستی، سوسیال دموکرات و سوسیالیست ملی گرا تقسیم می شوند. هر یک از این طیف ها در درون احزاب و سازمانهای مختلف و مجزا از هم متشکلند و اکثریت قریب به اتفاق آنها بر خلاف چپ های ایران، در داخل ترکیه قرار دارند. بررسی فعالیت ها و تشریحات این احزاب و سازمانها نشان می دهد که چپ ترکیه هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی نقش مهمی را در فرهنگ سکولاریسم ترکیه در حال حاضر ایفاء می کند و از این جهت مقام اول را در مقایسه با کشورهای خاورمیانه دارا می باشد. اهم طیف های مختلف خانواده ی چپ ترکیه عبارتند از :

الف - طیف کمونیست های متعلق به مارکسیست ها، لنینیستها و مائونیست ها. در اواسط دهه ۲۰۰۷، هفده حزب، سازمان و گروه متعلق به این طیف در داخل ترکیه به صورت قانونی، نیمه علنی و مخفی مشغول فعالیت بودند.

ب - طیف کمونیست های متعلق به تروتسکیست ها و "انترناسیونال چهارم" در حال حاضر شانزده حزب و سازمان و محفل متعلق به این طیف در ترکیه فعالیت دارند.

ج - طیف سوسیالیست ها، سوسیال دموکرات ها و سوسیالیست های ملی گرا. احزاب و سازمانهای متعلق به این طیف نه تنها جمله گی قانونی و علنی هستند، بلکه در داخل پارلمان ترکیه نماینده داشته و در ارتش نیز صاحب نفوذ و موقعیت هستند.

د - طیف سوسیالیستها، کمونیست ها، سوسیال دموکرات ها، سوسیالیست های ملی گرا و ناسیونالیست های ملت گرای طرفدار خود مختاری و استقلال کردستان ترکیه.



که اسرائیل را به مثابه "کشوری یهودی" به رسمیت بشناسد، زمانی که سیاست رسمی کلیه دولتهای اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین، بزرگترین خطر برای یهودیت اسرائیل بوده است. اما آن چه که بیشتر از همه مرا تکان داد این بود که استدلال هارتس عجیب و غریب نبود: این علامت آن است که اسرائیلیها درک واحدی از معنای "دولت یهودی" ندارند؛ باوجوداین آنها پافشاری می‌کنند که فلسطینیان باید بدون بروبرگرد بپذیرند که اسرائیل واحد است. وقتی که اولمرت و لیونی از "کشور اسرائیل" صحبت می‌کنند، منظور اصلی شان این است که آن برای مردم یهودی است، حتی اگر آنها در اسرائیل اقامت نداشته باشند و شهروند اسرائیل هم نباشند. این حيله‌گری خاصی است که فلسطینیان را مجبورکنند تا این تعریف از اسرائیل را قبول کنند، آن وقت آنها وارد بخش نهائی مذاکرات خواهند شد که راه حلی سرکشانه است - مثل چه‌گونه‌گی حل حق برگشت آوارگان فلسطینی - و برای پیش‌گیری پایمال کننده‌ی آن حق. از همه‌ی اینها گذشته، چه‌گونه فلسطینیان حق برگشت به خانه‌شان را در "کشوری یهودی" خواهند یافت وقتی که آنها یهودی نباشند و هیچ غیریهودی اجازه زندگی در "کشور یهودیان" را نداشته باشد...

مفسرین مختلف اسرائیلی یکه خوردند وقتی که ساف به روشنی اعلام کرد که این قبیل به رسمیت شناختن را نخواهد پذیرفت. ساف می‌گوید فلسطینیان، مثل همه، شناسائی دیپلماتیک کشورها را و نه توازون جمعیتی، تمایلات مذهبی یا وابسته‌گی سیاسی را می‌پذیرند. در به رسمیت شناختن ایران به عنوان مثال، پذیرش رسمی حق حاکمیت آن مردم و مرزهای آن و نه سمت‌گیری مذهبی‌اش مورد نظر است. اگر ایران بخواهد خود را "جمهوری اسلامی..." بخواند، این به طور صاف و ساده امری داخلی است. این ایران است که از نظر دیپلماسی جهانی به رسمیت شناخته می‌شود و نه اسلامی و با جمهوری بودن نظام سیاسی‌اش.. مشابه، اگر اسرائیل بخواهد خود را "کشور یهودی..." بنامد، این امر داخلی اسرائیل است که نیازی نیست توسط ساف یا هر کشور دیگری در جهان، به رسمیت شناخته شود.

ساف در مورد اسرائیل چه چیزی را به رسمیت می‌شناسد؟ مرزهای ۱۹۶۷ را با اکثریت یهودی... بدین ترتیب آنها دوافکتو اسرائیل را به مثابه کشوری یهودی به رسمیت شناخته‌اند...

...فلسطینیان قبول نمی‌کنند که اسرائیل از نظر

قانونی کشوری باشد که در آن فلسطینیان شهروند درجه‌ی ۲ باشند.

... اما آن چه را که هارتس "کشور یهودی" می‌گوید کشوری است با اکثریت بزرگ یهودی همانی نیست که اولمرت و لیونی می‌گویند مثل کشوری باقانون اساسی طرف داری از مردمی به خاطر مذهب... آنها می‌گویند که اسرائیل کشوری از جهودان نیست، بلکه برای جهودان است. این برای فلسطینیان قابل قبول نمی‌باشد...

www.ুরুnet.info?p=38304



اسرائیل بدترین نظام استعماری (به نقل از مرکز اطلاعات فلسطین)

۲۸ اکتبر ۲۰۰۷:

ژان زیگلر، گزارش‌گر سازمان ملل در مورد حق غذا داشتن، اشغال‌گری اسرائیل را محکوم ساخته و آن را "تنها نظام استعماری" خواند که حاضر به گردن گذاشتن به هیچ قانون بین‌المللی نیست و از سازمان ملل خواست که سیاستی مشترک در مورد وادار کردن اسرائیل به قبول کنوانسیون حقوق بشر (ژنو)، اتخاذ کند.

زیگلر در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی گفت: "اشغال‌گری نظامی اسرائیل از دید سازمان ملل غیر قانونی است که ضمیمه کردن هر چه بیشتر سرزمین فلسطین را ادامه می‌دهد و از این نظر بدترین نوع اشغال‌گری در تاریخ استعمارگری است".

او تاکید کرد که اشغال‌گری اسرائیل باعث گرسنه‌گی و فشار روحی بر مردم فلسطین شده است. او خاطر نشان ساخت که جنبش مقاومت فلسطین، دلایل هم‌دستی اروپا با اشغال‌گران اسرائیل و چون و چرائی کمک مالی آمریکا برای تداوم اشغال را زیر سوال برده است.

در این گزارش توضیح داده می‌شود که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا کاملاً "ریاکارانه" عمل می‌کنند. زیرا آنها نتایج انتخابات دموکراتیک که تحت نظر خودشان صورت گرفته است و در آن حماس برنده شد، به رسمیت نمی‌شناسند و از ابتدائی‌ترین اصول تخطی می‌کنند.

زیگلر گفت که وضعیت انسانی در منطقه‌ی غزه و ساحل غربی بدتر شده است. آمار سازمان ملل نشان می‌دهد که ۶۵٪ ساکنان ساحل غربی از سوء تغذیه رنج می‌برند. در حالی که منطقه غزه با ۱.۵ میلیون جمعیت، ناشی از محاصره‌ی اسرائیل، به یک زندان بزرگ

تبدیل شده است.

او همچنین ارکستر ۴ تائی (آمریکا، اسرائیل، اروپا و سازمان ملل) را در خاورمیانه به مثابه ارکستری در بازار بی مصرف دانسته و از سازمان ملل و اروپا خواست که از ادامه‌ی کارشان در آن ارکستر بی معنا جلوگیری کنند.

در تایید این گزارش‌گر سازمان ملل در مورد سیاست حذف گرایانه‌ی اشغال‌گران اسرائیل گفت که ارتش اشغال‌گر از امروز (یکشنبه) شروع به کم کردن احتیاجات سوختی منطقه‌ی غزه بر اساس تصمیم دولت اسرائیل، که غزه را منطقه‌ی "خصم" به حساب می‌آورد، نموده است.

سخن‌گوی اهودباراک وزیر جنگ اسرائیل به ژانسه مطبوعاتی فرانسه گفت که تقلیل مواد سوختی باعث خواهد شد که در روزهای آینده با قطع برق‌های پی در پی مواجه شویم.

www.ুরুnet.info?p=37631



اسرائیل شروع به قطع احتیاجات سوختی غزه کرده است

(رامی المقاری - یکشنبه ۲۸ اکتبر ۲۰۰۷)

بنابه اخبار رسانه‌ها، میزان نفت و بنزین ارسالی به غزه کم شده است. آن هم در شرایطی که بعد از محاصره‌ی غزه در ماه ژوئن گذشته، منطقه از کمبود مواد غذایی، داروئی و سوختی رنج می‌برد.

ماه گذشته، دولت اسرائیل غزه را "منطقه‌ی خصم" نامید و تصمیم گرفت در رفت و آمد مسافران و ارسال مواد مصرفی برای ۱.۵ میلیون نفر ساکنان آن سخت‌گیری اعمال کند.

اسرائیل اجازه‌ی ارسال ۸۰۰ هزار لیتر بنزین و نفت و ۲۵۰ هزار لیتر گاز برای مصرف روزانه را داده است. در حالی که تنها نیروگاه غزه روزانه به ۳۰ هزار لیتر نفت نیاز دارد... و باید برای تامین برق باتوجه به آن که ۵۰٪ آن از اسرائیل می‌آید، احتیاج به ۱۰۰ هزار لیتر در روز است.

اسرائیل احتیاجات سوختی منطقه غزه را برای تامین ذخایر سوختی استراتژیک خود مورد استفاده قرار می‌دهد. مرکز حقوق بشر در غزه این حرکت اسرائیل را "تجاوز آشکار" به قوانین بشری بین‌المللی به ویژه کنوانسیون ۴ ژنو در مورد حفاظت از غیرنظامیان در زمان جنگ دانسته و آن را محکوم کرد.





در اطلاعاتی که امروز این مرکز به مطبوعات داد، خاطر نشان ساخت که این حرکت اسرائیل تأثیری فاجعه انگیز بر روی زندگی مردم و به ویژه بیمارستانها و صنعت منطقه می‌گذارد که نتوانند درست کار کنند و آن را "سیاست تنبیه جمعی" نامید.

محمود عباس رئیس جمهور دولت موقت نیز اظهار دولت اسرائیل رادرمورد این که غزه "منطقه‌ی خصم" است، محکوم کرده و آن را "سیاست تنبیه جمعی" قلمداد نمود....

منطقه‌ی غزه بزرگترین تراکم جمعیتی جهان را دارد و تماما به کمک مواد غذایی نیازمندی است که توسط سازمان ملل و آژانس کمک رسانی به آواره‌گان فلسطین تهیه می‌شود.

www.uruknet.info?p=37639



سازمان ملل بمباران غیرقانونی هوایی عراق توسط آمریکا را موردسؤال دانست!

(نیکولا جی.اس. دیویس - ۲۳ اکتبر ۲۰۰۷)

گرچه ابعاد کشتار انسانهای بی‌گناه توسط بمبارانهای هوایی و زمینی در افغانستان و عراق ابعاد فاجعه برانگیزی دارند که طبق گزارشی از جمله در افغانستان طی ۶ سال حمله‌ی آمریکا و متحدینش به افغانستان از ۱۷ اکتبر ۲۰۰۱ تا ۱۷ اکتبر ۲۰۰۷، حدود ۶.۲ میلیون نفر در افغانستان مرده‌اند (هولوکاست افغانستان) که ۳.۲ میلیون نفر آنها به دلایل مختلف جنگی کشته شده‌اند. مادرزیر گزارش بسیار محتاطانه‌ی گزارش گرسازمان ملل را می‌آوریم.

دکتر جیدئون پولیا (۸ نوامبر ۲۰۰۷) می‌نویسد: جنایتکاران نظامی آمریکا می‌گویند که "ما شمارش کشته‌شده‌گان غیرنظامی را به حساب نمی‌آوریم"

www.uruknet.info?p=38060



افغانستان اشغالی آشویتس قرن ۲۱ نژادپرستان، جنایتکاران جنگی کشورهای همپیمان آمریکا (انگلستان، استرالیا، کانادا، ژاپون و کشورهای دیگری از ناتو نظیر فرانسه و آلمان) است. {

درخانه شان توسط نیروهای آمریکا کشته شدند.

۲۶ آوریل - تعداد ۴ نفر یا بیشتر در ناحیه تاجی واقع در شهر صدر توسط حملات هوایی کشته شدند.

۲۹ آوریل - در منطقه‌ی کسری در بغداد، جسد ۵ تن که در السفینه توسط ارتش عراق بازداشت شده بودند، پیدا شد.

۳۰ آوریل - ۳ غیرنظامی در حمله‌ی هوایی در بصره کشته شدند.

۳ مه - ۱۶ بازداشتی در منطقه‌ی حی‌العمل در بغداد توسط نیروهای وزارت داخله عراق کشته شدند.

۴ مه - ۱۴ غیر نظامی در الدوباط بغداد توسط نیروهای امنیتی عراق دستگیر و کشته شدند.

۵ مه - ۷ غیر نظامی در بغداد در اثر بمباران هوایی کشته شدند. افرادی هم که از مسجدی در منطقه‌ی حی‌الرساله بغداد حفاظت می‌کردند توسط نیروهای امنیتی عراق به قتل رسیدند.

۶ مه - ۱ نفر در اثر حمله هوایی آمریکابه شهر صدر کشته شد.

۸ مه - ۷ کودک در اثر حمله هلی‌کوپتر آمریکا به مدرسه ابتدایی در ایالت دیاله کشته شدند.

۲۶ مه - ۸ غیرنظامی در بصره در حمله هوایی جان باختند.

۲۹ مه - ۴ زندانی توسط حکومت خودمختار کردستان بعد از شکنجه توسط فهمی اسماعیل ابوبکر محکوم به اعدام شدند.

۶ ژوئن - یاسین فرحان و پسرش سرمد در حمله‌ی نیروهای هوایی آمریکا به خانه‌ای در بغداد کشته شدند.

در ماه آوریل و ژوئن - ۷۳٪ بازداشت شده‌ها قربانی شکنجه بوده‌اند.

افزایش عملیات هوایی آمریکا در عراق در گزارشات متعددی تأیید شده است. در روزی که گزارش ماموران کمک رسانی سازمان ملل ارائه شد، ۶ زن، ۹ کودک و ۱۹ مرد در یک حمله هوایی نزدیک دریاچه ثرثر در شمال بغداد به قتل رسیدند. مطبوعات رسمی فوراً اعلام کردند که ۱۹ مرد "تروریست" بودند. اما ادعاهای مشابه در حملات هوایی قبلی توسط مردم محل و مقامات رسمی محلی رد شده و گفته‌اند: شما از کجا می‌دانید که کشته شده‌ها تروریست بودند؟... یک بار دیگر من تأکید می‌کنم که این حوادث که گزارش شده‌اند، بخش کوچکی از کشتار غیرنظامیان در حملات هوایی آمریکا را تشکیل می‌دهند. ◀

درست هنگامی که حملات هوایی در عراق بعد از ویران کردن شهر فلوجه در نوامبر ۲۰۰۴ به اوج خود رسید (با ۷۰ مأموریت در روز اول اکتبر)، یک گزارش‌گر جدید حقوق بشر که با کمک ماموران کمک رسانی سازمان ملل به عراق رفته بود، این بمبارانها را که منجر به کشته شدن غیرنظامیان در حملاتی غیرقانونی شده، افشا نمود.

گزارش حقوق بشر برای ربع دوم سال ۲۰۰۷ که با تاخیر در ۱۱ اکتبر منتشر شد... این گزارش نشان می‌دهد که حملات هوایی آمریکا به مناطق مسکونی شدیداً متمرکز غیرنظامی صورت می‌گیرد که تجاوز به حقوق بشر بین المللی است....

در گزارش جزئیات زیر در مورد کشته شدن ۸۸ عراقی در اثر حملات هوایی آمده است، ۱۵ نفر در جریان حمله به بهانه‌ی عملیات تجسسی توسط ارتش زمینی آمریکا کشته شدند. چندین حادثه شکنجه و کشته شدن انسانها توسط نیروهای آمریکایی و عراقی تحت فرماندهی آمریکا و بدون محاکمه صورت گرفته است. این گزارش توسط اقوام کشته شده‌گان، روزنامه نگاران و برخی مسئولان محلی داده شده‌اند. بدون تردید وزارت دفاع آمریکا از تعداد به مراتب بیشتر کشته شده‌های غیرقانونی و توسط بمباران هوایی اطلاع دارد. مع الوصف ماموران سازمان ملل از همه می‌خواهند تا در مورد یک چنین کشته شده‌ها اطلاعات خود را ارائه دهند.

۱۱ مارس ۲۰۰۷ - ۹ غیرنظامی در دهکده‌ی نزدیک بعقوبه توسط حمله هوایی آمریکا کشته شدند.

۱۳ و ۱۴ مارس - ۱۲ فلسطینی بازداشت شده در وزارت کشور در البلدیة با شوک الکتریکی در مناطق حساس بدن، فرو کردن تکه‌های فلز در قفسه سینه و مجاری ادرار و مدفوع، شکنجه شدند.

۱۵ مارس - ۲ غیرنظامی در دولیة بر اثر حملات هوایی کشته شدند.

۲۹ مارس - پسر ۱۴ ساله‌ای با ۳ عضو خانواده‌اش در موصل در حمله آمریکانها به خانه زیورخلیل محمد کشته شدند.

۳۰ مارس - ۱۶ غیرنظامی در شهر صدر در اثر بمباران هوایی آمریکا به قتل رسیدند.

۲ آوریل - ۶ غیرنظامی در حمله به منازل بشار محفوظ و ولید الاحمدی نزدیک موصل توسط آمریکانها به قتل رسیدند.

۳ آوریل - ۲۷ غیرنظامی در خالده نزدیک رمادی با حمله هوایی آمریکا کشته شدند.

۱۲ آوریل - ۳ غیرنظامی در جنوب حدیثیه



مرده در زندانهای اسرائیل افزوده شد. تعداد آنها از سال ۱۹۶۷ تا به حال به ۱۹۲ قربانی می‌رسد که ۷۳ نفر از آنها بعد از شروع انتفاضه در سال ۱۹۸۷ در زندانها کشته شده‌اند.

انجمن دفاع از زندانیان و حقوق بشر فلسطین

www.uruknet. info?p=37471

آمریکا و عوامل بنیادگرایش ،
ناقضان اصلی حقوق بشر در افغانستان
(اعلامیه "جمعیت انقلابی زنان افغانستان" -
راوا -

به مناسبت روز جهانی حقوق بشر)
۱۰ دسامبر ۲۰۰۷ :

امریکا و متحدانش، اشغال نظامی افغانستان را به نام "ارمغان آزادی و دموکراسی به مردم افغان" توجیه نمودند. لیکن چنانچه تجربه سه دهه اخیر نشان می‌داد، امریکا در برخورد بر سرنوشت مردم ما اساسا منافع سیاسی و اقتصادی خود را مطلق نظر قرار داده، میهنفروش ترین، ضددموکراتیک ترین، فاسدترین و زن ستیز ترین باندهای بنیادگرا را تمویل و تجهیز نموده است.

تحولات اخیر در کشور ما دروغ ادعای امریکا مبنی بر "جنگ علیه تروریسم" را برای هزارویکمین بار آفتابی نمود. امریکا با اتکا بر جنایتکاران "ائتلاف شمال" ارزشهایی چون دموکراسی، حقوق بشر، حقوق زن و غیره را به فاحش ترین شکل به تمسخر گرفته و بدین ترتیب ستم و اهانتی نابخشودنی‌ای را بر ملت سوگوار ما روا داشته است. امریکا که دولت تحت حمایتش را از ترکیب عاملان کشتار ۶۵۰۰۰ کابلی و قتل‌های دسته‌جمعی در پولیگونهای پل چرخی، دشت چمتله، کاپیسا، کراله ی کنرها، دشت لیلی مزار و دهها قبر دسته‌جمعی در گوشه و کنار کشور ما بوجود آورده است، اینک تلاش دارد تا جلادان پلیدی مثل ملا عمر و گلبدین راهم در آن سهیم سازد که این خود بزرگترین ریاکاری او و متحدان را در "جنگ علیه تروریسم" و "دفاع از آزادی و دموکراسی" به نمایش می‌گذارد.

جان گرفتن مجدد "ائتلاف شمال" تمامی آرزوهای مردم و بخصوص زنان رنج‌دیده ما را به آزادی و رفاه، بهیاس مبدل ساخت و ثابت نمود که امریکا در این مدت بهیگانه چیزی که توجه نداشته نابودی تروریسم و سعادت و سرنوشت مردم ماست.

رئیس زندان نیگو را در استفاده از سلاحهای غیرمجاز علیه زندانیان متهم می‌کند
۲۳ اکتبر ۲۰۰۷ : غزه

این انجمن اداره کننده‌گان زندان نیگو در اسرائیل را به خاطر هجوم و حمله به بخش‌هایی از زندان که فلسطینیان در آن هستند، در صیح‌گاه دوشنبه و با استفاده از سلاح‌هایی که از نظر بین‌المللی غدن می‌باشند، محکوم کرده و آن را گامی خطرناک در زیرپا نهادن کونوانسیون حقوق بشر دانست.

این انجمن همچنین اداره کننده‌گان زندان نیگو را به نژادپرستی و نازیسم متهم نمود که زندانیان فلسطینی را یک به یک به مثابه خوک هندی برای آزمایش درجهی موثر بودن سلاحهای نابودکننده‌شان به کار گرفته و نشان می‌دهند که هر زندانی فلسطینی در زندانهای اسرائیل در معرض تجاوزات مختلف قرار می‌گیرد.

این انجمن از مسئولین فلسطینی خواست تا به وضعیت زندانیان فلسطینی در جریان هرمذاکره، به دلیل حساس بودن مسئله، اشاره کنند.

دکتر احمد بحار سخن‌گوی مرکز آزادی فلسطین به نوبه‌ی خود ناراحتی عمیق خود را از افزایش تجاوز به حقوق زندانیان فلسطینی توسط اسرائیلیها در اردوگاه بازداشتی نیگو اعلام داشته و افزود که این حمله توهینی است به حقوق بشر و آزادی و کونوانسیون ژنو در مورد رفتار بازندان... .

حدود ۱۱۵۰۰ زندانی فلسطینی در کلیه‌ی زندانها و اردوگاههای بازداشتی در اعتراض به کشتن محمد الاشکر و حمله به زندانیان نیگو که به زخمی شدن بسیاری از آنها انجامید تصمیم به اعتصاب غذا گرفته‌اند.

اشکر از نظر کلینیکی در بیمارستان سوروکا دربرشبا بعد از آن که پلیس زندان با اسلحه به سر او آتش گشود، مرد.

منابع اطلاعاتی مربوط به زندانیان تاکید کردند که عناصر امنیتی اسرائیل حتا بر روی تخت بیمارستان به او دستبند زده و مانع از آن شدند که مادرش با او ملاقات کند و تنها پس از مداخله‌ی صلیب سرخ گذاشتند تا ۵ دقیقه مادرش او را ببیند.

با مرگ اشکر، بر تعداد زندانیان فلسطینی

وزیر بهداشت عراق در سپتامبر سال ۲۰۰۴ و ژانویه سال ۲۰۰۵ گفت که

به ترتیب ۷۲٪ و ۶۲٪ مرگ غیرنظامیان در عراق توسط نیروهای "ائتلافی" و نه نیروهای "شورش" بوده و تعداد زیادی توسط نیروهای آمریکا و به طور مشخص از طریق حملات هوایی جان باخته‌اند... گزارشات قبلی عراقی و دیده بان بین‌المللی حقوق بشر نیز نشان دادند که ۶۰-۸۰٪ زندانیان توسط نیروهای عراقی که تحت فرماندهی آمریکا استخدام شده، آموزش دیده و هدایت می‌شوند، مورد شکنجه قرار گرفته‌اند و با اقرارگیری زیر شکنجه، اعدام شده‌اند... کمیته بین‌المللی صلیب سرخ و دیگر گروه‌های حقوق بشری وسیعا در مورد تخطی نیروهای آمریکائی و عراقی از قوانین حقوق بشری بین‌المللی صحبت می‌کنند. حکومت آمریکا شکنجه و رفتار بد نسبت به زندانیان را در شبکه زندانهایش در عراق، افغانستان، کوبا، و در زندانهای سیا در رومانی، موریتانی، دیگو گارسیا و غیره اعمال می‌کند. گروه‌های حقوق بشری دلایل غیرقابل انکاری دارند در زمینه‌ی شکنجه کردن دائمی و با دستورازبالا و از جمله تهدید به مرگ، اعدام مصنوعی، زیر آب بردن سر، قراردادن افراد در حالتی دردناک، در زیر سرما، در بی‌خوابی، با انواع دخول در مقعد، کتک زدن دائمی و شکنجه های روانی نظیر تحقیر آمیزی، شکنجه در برابر اعضای فامیل و...

تازمانی که ما نتوانیم به اشغال‌گری آمریکا پایان داده و استقلال و حق حاکمیت واقعی عراق را تأمین کنیم، جلوگیری از شکنجه، کشته شدن غیرنظامیان عراقی توسط ارتش آمریکا باید در راس صحبت‌هایمان باشد. ..نگذاریم این مسایل در بحث‌های کنگره و رسانه‌های کورپوراتیوی کنار گذاشته شوند. سناتور باب گراهام در اکتبر ۲۰۰۲ به همکارانش گفت: "دستانتان به خون آلوده خواهد شد" و اکنون این پرونده زیر بغل آنها است. حتا اگر آنها نقش سلاخی‌ها و ادامه دادن به گرم کردن تنور جنگ را اذعان نکنند، تا زمانی که این وحشی‌گریها به پایان نرسد، آمریکائیه‌ها باید هم راه حقوق بشر سازمان ملل به انتشار، محکوم کردن و درخواست این که هر عمل غیرقانونی باید مورد محاسبه قرار گیرد، کشتار وسیع و بدون تمایز ارتش‌های آمریکا و عراق و از جمله کشتار غیرنظامیان عراق و حملات هوایی را محکوم کنند.



از میان نامه های رسیده

نوشته آقای رشید اسماعیلی با عنوان "پیام رسای تجمع ۱۸ آذر" که گویا پاسخی به "ارتجاع سرخ و سیاه" است، نمونه ای است که می تواند بیانگر طرز تفکر این طیف باشد. نویسنده مذکور به حدی از حضور ۲۰۰۰ نفر در تجمع ۱۸ آذر ذوق زده شده است که آن را "نه جنبش دانشجویی به کمونیستها" می نامد بدون آنکه به روی خود بیاورد که در تجمع چند روز پیش از آن که از طرف چپها سازماندهی شده بود نیز تقریباً همین تعداد شرکت کردند. و از آن بدتر این است که نویسنده از خود نمی پرسد چرا از دهها هزار نفر دانشجویی که در تهران هستند، فقط ۲۰۰۰ نفر در تجمع حاضر بوده اند؟ ذوق زدگی آقای اسماعیلی حتی از این نیز فراتر می رود وقتی ایشان از گرد آمدن این تعداد از دانشجویان نتیجه گیری می کند که "جنبش دانشجویی هرگز کمونیستی نخواهد شد". اگر آقای اسماعیلی که ادعا دارند زمانی مارکسیست هم بوده اند به خودشان زحمت می داند و قبل از ثبت این گونه کشفیات به نام خودشان اندکی درباره مارکسیسم تحقیق می کردند، می فهمیدند که کمونیستها اولین کسانی بودند که ثابت کردند جنبش دانشجویی اصولاً نمی تواند کمونیستی باشد زیرا این جنبش همانند جنبش زنان و اقلیتهای تحت ستم، جنبشی دمکراتیک است. افرادی از تمام طبقات اجتماعی در دانشگاه حضور دارند که به همراه خود ایدئولوژی طبقات مختلف را به دانشگاه حمل می کنند. جنبش دانشجویی از نظر مضمون و اهداف با جنبش کارگری تفاوت اساسی دارد و حتی در صورت غالب بودن گرایش کمونیستی نیز جنبش دانشجویی یک جنبش کمونیستی نخواهد بود. نویسنده با این قبیل اظهارات تنها ثابت می کند که نه جنبش دانشجویی را شناخته است و نه مارکسیسم را. او فقط در تاریکی به سوی دشمنی که حتی شناخت کافی از او ندارد تیر پرتاب می کند بدون اینکه در نظر بگیرد که این تیرها ممکن است به جای دشمن کمونیست، به جنبش دانشجویی اصابت نماید.

آقای اسماعیلی باز هم اتهام انجمن اسلامی دانشگاه امیر کبیر مبنی بر استفاده دانشجویان چپ از روشهای غیراخلاقی را تکرار می کند. در نامه قبلی به اتهامات وارده پاسخ دادم و در اینجا نیازی به تکرار

با سلام و خسته نباشید

در نامه ای که در شماره قبلی نشریه رنجبر انتشار یافت به بررسی اختلافات بین طیف چپ دانشجویی با دانشجویانی که حول دفتر تحکیم وحدت گرد آمده اند پرداخته بودم. این اختلافات به جایی رسید که نهایتاً در روز دانشجو هر دو طیف مراسم جداگانه ای را برگزار کردند. تعداد شرکت کنندگان در هر دو تجمع تقریباً برابر بود و تا جایی که من مطلع شدم خیلی از دانشجویان در هر دو تجمع شرکت نموده بودند که با توجه به شرایط موجود بهترین کار ممکن نیز همین بود. اما این جدا افتادگی به هیچ وجه پدیده مثبتی نیست و باید با تمام قوا کوشید تا به آن خاتمه داد. اگر منشأ تاریخی این انشعاب را بررسی کنیم به سالهای قبل از حاکمیت جمهوری اسلامی می رسیم، زمانی که دانشجویان مذهبی با ایجاد انشعاب در کنفدراسیون دانشجویان سعی داشتند اختلافات مذهبی و فرقه ای را عمده کرده و مبارزه برای آزادی و حقوق دمکراتیک را به حاشیه برانند. در آن زمان با توجه به رادیکالیسمی که بر جنبش حاکم بود و شرایط ویژه آن دوره، منشعبین به اهداف خود نرسیدند، هر چند که کنفدراسیون نیز نتوانست آنطور که باید به وظیفه تاریخی خود عمل کند.

اما در شرایط کنونی، یعنی هنگامی که جمهوری اسلامی تمام روشهای موجود برای حفظ خود را آزموده ولی از هیچ کدام از آنها نتیجه نگرفته است، در شرایطی که حکومت دیکتاتوری مذهبی از روی درماندگی رو به سرکوب همه جانبه آورده است، طیف لیبرال - مذهبی ها یک بار دیگر درصد ایجاد انشعاب در جنبش دانشجویی است. آنها در حساس ترین شرایط می خواهند مبارزه علیه جمهوری اسلامی را به حاشیه رانده و مبارزه طیف راست و چپ را عمده نمایند. قسمتی از طیف لیبرال - مذهبی علناً خواستار انشعاب است و قسمت دیگر با سکوت خود، به صورت ضمنی رضایتش را از این انشعاب اعلام می کند بنابراین نمی توان مدعی شد که اختلافات بین دو طیف محدود به دانشگاههای خاصی هستند.

از بین نوشته های طیف لیبرال - مذهبی،

بارها اظهار داشته که چه حکومت، چه قضا و چه پارلمان تحت تسلط و یا درسازش با جنایت سالاران و هیروئین سالاران و شرکای طالبی و گلبدینی و پرچمی و خلقی، هرگز برای مردم محروم ما کاری مثبت انجام نداده بلکه فقط در خدمت فعال نگهداشتن ماشین جنایت و فساد و ثروت اندوزی آن جنایت سالاران خواهد بود.

نیروهای خارجی به جای نابودی تروریستهای القاعده، طالبی و گلبدینی و خلغ سلاح "انقلاب شمال"، باعث اغتشاش فکری بین مردم ما و جهانیان گشته اند. مامعقدیم که اگر این نیروها افغانستان را ترک کنند، مردم ما نه فقط خلائی احساس نخواهند کرد، بلکه دستشان باز شده، از توهم و سردرگمی بیرون شده، تروریستهای طالبی و جهادی را به روشنی و بدون ماسک "ملی" در برابر خودیافته و به مبارزه ای حیاتی و مماتی برضد این خاینان برخوانند... آزادی افغانستان صرفاً به دست مردم افغانستان میسر است و بس... (کامل بیانیه را در "آینه روز" مطالعه کنید) هوپیمای جت CIA مخصوص شکنجه با ۴ تن کوکائین سرنگون شد!

هوپیمای جت گلف استریم ((N۹۸۷SA II به هنگام فرود اضطراری در ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۷ به خاطر کمبود سوخت در حوالی یوکاتان مکزیک با چند تن کوکائین سرنگون شد. این همان هوپیمائی است که اقل ۳ بار بین سالهای ۲۰۰۳ و ۲۰۰۵ افرادی را از اروپا به آمریکا جهت تحویل به زندان مخوف گوانتانامو برده بود. (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!)

www.uruknet.info/?p=30190

روزنامه پرآودا در ۲۰۰۶/۱۲/۴ مقاله ای منتشر کرد که در آن تعداد زندانیان در آمریکا که منتظر دادگاه هستند ۷ میلیون نفر است (یعنی ۱ نفر از هر ۳۲ نفر) و ۱ میلیون نفر نیز زندانیان جنگی آمریکا در چهار گوشه جهان می باشند. "کشور بزرگ آمریکا" "بزرگترین زندان انسانها" نیز در جهان شده است.

(قابل توجه کسانی که معتقدند که آمریکا می خواهد برای جهانیان دموکراسی به ارمغان آورد!! - رنجبر)





را به بیابانهای غیرقابل سکونت تبدیل می کنند. اکنون مدتهاست که بورژوازی خصلت مترقی خود را از دست داده و به مانعی در برابر پیشرفت بشریت تبدیل شده است. بهترین دلیل برای این مدعا آن است که امروز صنعت و علم به حدی پیشرفت کرده است که تمامی انسانها قادرند با انجام ساعات کوتاهی کار تمام وسایل زندگی و رفاه لازم را به دست آورند و از هر گونه جنگ و تخریب محیط زیست جلوگیری نمایند ولی در نتیجه سیستم سرمایه داری بخش عظیم ثروت در دست عده قلیلی متمرکز شده است و اکثریت عظیم مردم جهان یعنی کارگران و زحمتکشان در قطب دیگر قرار دارند که از محصول کار خود بیگانه شده اند و تحت این سیستم محکوم به فقر و بدبختی می باشند. به وجود آوردن جهانی بهتر جز از طریق نابودی این "ارزش های دنیای متمدن" میسر نخواهد بود و این همان چیزی است که نویسنده از آن بیمناک است.

نکته دیگری که در این نامه قصد مطرح کردن آن را داشتم، درباره کارزار حمایت از دانشجویان دستگیر شده (البته اگر بخواهیم دقیق تر بگوییم: دانشجویان ربوده شده) است. بهترین حمایت آن است که شعارهایی که دانشجویان بخاطر آنها به زندان رفتند مثل تحریم انتخابات، پیوند با جنبش کارگری و مبارزه علیه دیکتاتوری را به میان توده ها بریم و ثابت کنیم که رژیم نمی تواند با دستگیری ۳۰ - ۴۰ نفر، یک جنبش میلیونی را از پا درآورد. همه دیدیم با اینکه مزدوران وزارت اطلاعات تعداد زیادی از دانشجویان را قبل از مراسم روز دانشجو ربودند، باز هم هزاران نفر در تجمعات روز دانشجو شرکت کردند و این بهترین نشانه درماندگی رژیم است. جمع آوری امضا و پتیشن از فرصت طلبان و ارگانهای بورژوایی دردی را دوا نمی کنند. هر کسی که می خواهد واقعا از دانشجویان حمایت کند باید در عمل این کار را انجام دهد. همه می دانیم که تمام مرتجعین و فرصت طلبان هم از کوچکترین موقعیتی برای اشک تمساح ریختن و خود را آزادیخواه جلوه دادن دریغ نمی کنند ولو اینکه از فجایع به وقوع پیوسته خوشحال هم باشند. در روزهای اخیر دیده ایم که عده ای با مراجعه به ارگانهای سرمایه داری و امپریالیستی مثل حزب کارگر انگلیس، از آنها امضا جمع می کنند و بعد هم با قرار دادن یک عکس بزرگ از آن افراد روی صفحات اینترنتی خود ادعا می کنند که این آقا یا خانم از دانشجویان ربوده شده حمایت کرده است! و بدتر از آن اینست که

از این گفته شد که جنبش دانشجویی جنبشی دمکراتیک است. معنی دقیق تر این جمله اینست که هدف عمده جنبش کسب آزادیهای دمکراتیک می باشد. بنابراین به حاشیه راندن این وظیفه مهم و تقسیم دانشجویان به خودی و غیرخودی بر مبنای اعتقاد آنها به سوسیالیسم یا لیبرالیسم، تجزیه صف دانشجویان و در نتیجه تضعیف نیروهای دمکرات در مقابل نیروهای استبداد، طفره رفتن از انتقاد سازنده و پرداختن به حملات کینه توزانه و هیستریک، همه و همه در جهت تقویت جبهه دیکتاتوری مذهبی هستند. وقتی که در عمل به رژیم سرکوبگر خدمت می شود، دیگر "صریح ترین کلمات" هم در دفاع از قربانیان رژیم هیچ فایده ای نخواهد داشت. متأسفانه مطلع شدیم در همین مدتی که از زمان نگارش مقاله آقای اسماعیلی می گذرد، خود ایشان هم شخصا از حملات مزدوران رژیم بی نصیب نمانده اند ولی تأسف ما بیشتر می شود وقتی که می بینیم ایشان و همفکرانشان علیرغم این وضع بیشتر به فکر اتهام زدن و حملات کینه توزانه بر علیه کمونیستها هستند تا مبارزه با رژیمی که حتی به لیبرال ترین و محافظه کارترین منتقدش هم رحم نمی نماید. برای مثال در نوشته مذکور و دیگر نوشته های ایشان، تأکید بیشتر بر مبارزه علیه کمونیستها بوده است تا رژیم جمهوری اسلامی. حکومت جمهوری اسلامی این برکت را برای قسمتی از طیف لیبرال - مذهبی داشته است که آزادی فحاشی به کمونیستها را فراهم کرده است.

در قسمت دیگری از مقاله به جایگزین کردن "ارزش های دنیای متمدن" بجای سنتهای واپسگرا اشاره شده است. ولی در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری چه ارزشی بجز کسب سود بیشتر و نابود کردن رقبا وجود دارد؟ "دنیای متمدن" عبارت از همان کشورهایی است که زمانی با طراحی کودتا حکومتهای ملی کشورهای دیگر را سرنگون می کردند و بجای آنها حکومتهای دیکتاتوری وابسته را سر کار می آوردند، همان کشورهایی که زمانی برای مقابله با کمونیسم ارتجاعی ترین و هارترین فرقه های مذهبی را تقویت نموده و هزینه عملیات آنها را می پرداختند، همان کشورهایی که زمانی در گوادلوپ شاه دست نشانده خودشان را قربانی کردند تا مانع پیشروی انقلاب ایران گردند، همان کشورهایی که با اورانیوم تضعیف شده دست به نسل کشی رادیواکتیو می زنند و سرزمینهایی که زمانی نخستین تمدنها از آنجا برخاستند

آن موضوعات نیست. ولی حتی اگر ادعای مذکور حقیقت هم داشته باشد باز هم نمی تواند توجیه گر رفتار کنونی امثال آقای اسماعیلی باشد زیرا خود آنها در همین مدت کوتاهی که از زمان انتشار اطلاعیه انجمن اسلامی گذشته است روی به اصطلاح "این جماعت بی اخلاق و متوهم" را سفید کرده اند زیرا خودشان عملا به روشهای بدتری متوسل شده اند. در نامه قبلی نوشتم که چپها بدون دلیل چیزی را به کسی نسبت نداده اند. ولی عباراتی نظیر "یوتویپای جهنمی"، "کمونیستهای درآمده از قصر زباله دان تاریخ" و ... که آقای اسماعیلی از آنها استفاده کرده است، بجز نفرت و کینه ای کورکورانه، بیانگر چه چیز دیگری می توانند باشند؟

این کاملا ممکن است که افرادی که گرایش خود را "چپ" معرفی می کنند نیز به روشهای غلط متوسل شوند برای مثال اخیرا مشاهده نموده ایم که عده ای از این افراد مبارزه سیاسی را رها کرده اند و متوسل به حملات شخصی و هیستریک به دیگر چپها شده اند و تا حد تهدید به معرفی کردن هویت مبارزان انقلابی به رژیم پیش رفته اند. اما دو عمل بد یکدیگر را خنثی نمی کنند. در صورتی که دیگران به روش غلطی متوسل شوند ما باید برای اصلاح آن بکوشیم نه اینکه خودمان در بکار گیری آن روش غلط از طرف مقابل سبقت بگیریم.

نکته دیگر در نوشته مذکور این است که نویسنده ادعا کرده است به همراه همفکرانشان با "صریح ترین کلمات" از چپهایی که اخیرا دستگیر شده اند دفاع کرده اند. اما اگر از جریانات سلطنت طلبی که خودشان شکنجه و کشتار کمونیستها را دهها سال پیش از جمهوری اسلامی شروع کردند و هنوز هم به آن افتخار می کنند سؤال شود، آنها نیز حاضرند با "صریح ترین کلمات" از چپهای دستگیر شده دفاع کنند در صورتی که همه می دانند که اگر خود آنها بر سر قدرت بودند، چه بسا در سرکوب و جنایت از جمهوری اسلامی نیز هارتر عمل می کردند. دفاع از دستگیر شدگان و تمام کسانی که در این سالها قربانی این رژیم شده اند یا خواهند شد چه معنی دارد و به چه نحوی باید صورت بگیرد؟ بدون شک تأکید بر وحدت تمام جنبش های مترقی بر علیه دیکتاتوری مذهبی یکی از پیش نیازهای دفاع از ستم دیدگان است. از آنجا که در این نوشته درباره جنبش دانشجویی بحث می شود به شرح وظایف جنبش دانشجویی در این باره و مقایسه آن با دیدگاههای آقای اسماعیلی می پردازم. قبل



www.gahneveshtha.blogfa.com
موجود است.

بین استعمار شده‌گان و ستم‌دیده‌گان در ایران از یک سو و رژیم استبدادی جمهوری اسلامی از سوی دیگر در جریان است و جنبش‌های توده‌ای هنوز در حالت دفاع استراتژیکی نسبت به دشمن حاکم قرار دارند، جمع‌آوری حداکثر نیروی ممکن علیه رژیم به شرط این که بدون دخالت در امور جنبش توده‌ای، به دفاع از آن بپردازند، آن هم در سطح دادن امضا - و نه تعیین شعار و مضمون مبارزه، برای حرکتی که در پیش است - عدم استفاده از این امکانات به مفهوم کمک به منفردماندن جنبش دموکراتیک می باشد. طبیعی است که در این جریان نباید به سراغ کسانی رفت نظیر بوش، براون، سارکوزی، پوتین، اولمرت، ژنرال مشرف و امثالهم که در راس امپریالیستها و مرتجعین، عاملین اصلی تداوم استعمار و ستم در جهان هستند. اما رد این که مثلا از فلان عضو حزب کارگر انگلیس (و نه کل حزب)، از فلان عضو پارلمان انگلیس (ونه کل پارلمان) امضا گرفته شود، دیدگاهی ناب‌گرایانه است. معیار در این کارزار دفاعی باید این باشد که نباید به سراغ کسانی رفت که دستشان تا آرنج بر خون کارگران و زحمت‌کشان و ملل ستم‌دیده ی جهان آلوده شده باشد که به ویژه در رابطه با اوضاع حاکم در ایران مقصرند. موفق باشید. (رنجبر)

رفیق گرامی دانش‌جو با تشکر از توضیحاتی که در رابطه با درگیریها و مسائل درونی جنبش دانش‌جویی مطرح کرده بودید که از نظر ما درست می باشند، اما در مورد کارزار دفاع از دانشجویان زندانی، طبعاً نمی توان از کسانی که کمر همت به حفظ نظام منوط امپریالیستی گرفته اند، انتظار دفاع جانانه از جنبش دموکراتیک و حق طلبانه‌ی دانشجویان داشت و اگر آنها دست به چنین کاری می زنند، این امر در رابطه است با سیاست عمومی کشورهای امپریالیستی در رابطه با رژیم حاکم در ایران. حتا اتحادیه های کارگری رفرمیستی در جهان که زیر دست کارگزاران امپریالیسم قرار دارند، نمی توانند مدافع راستین منافع کارگران باشند، بلکه قصدشان کشتادن کارگران به سازش با انحصارات فراملی سرمایه است. به این اعتبار هرکس و یا گروه و تشکلی بخواهد به علت پشتیبانی این نوع افراد و موسسات معلوم الحال، ماهیت آنها را مخدوش کرده و آنها را دموکرات واقعی و یا مدافع منافع کارگران جا بزند، خود آن فرد یا گروه با تشکل آگاهانه و یا ناآگاهانه در خدمت پیشبرد منافع امپریالیستها قرار دارد. اما وقتی که مبارزه‌ای به غایت خشن و بی‌رحم

سرمین به اصطلاح حمایت‌های آبکی و دروغین به جان هم می افتند با این استدلال که "حمایت فلانی را من کسب نمودم و دیگران حق غصب آن را ندارند!" ولی جای این نوع "حمایت" در زیاله دانی است. منظور من این نیست که حمایت از دانشجویان فقط باید منحصر به کمونیستهای "خالص" باشد. اگر کسی به آزادیهای بورژوا دموکراتیک نیز متعهد باشد می تواند و باید به کارزار حمایت از دانشجویان بپیوندد به این شرط که واقعا و عملا حامی آنان باشد، نه اینکه برای خودنمایی یک پتیشن را امضا کند و پس از مدت کوتاهی خودش از یاد ببرد که چه چیزی را امضا کرده است. به نظر من "کارزار پشتیبانی از دانشجویان چپ و آزادی خواه سراسر ایران" با اینکه پاره ای نواقص هم داشت (مثلا اینکه دیر آغاز به کار کرد و تا حدودی هم از طریق جمع آوری امضای افراد منفرد تمایل نشان می داد که به پتیشن تبدیل شود) در مجموع حرکت مثبتی بود. خوب است که این قبیل کارزارها به مناسبت خاصی محدود نشوند بلکه بلافاصله پس از هر جنایت رژیم دست به عمل بزنند. موفق باشید

* متن کامل این نوشته در وبلاگ

به تارنما های اینترنتی حزب رنجبران ایران مراجعه کنید و نظرات خود را در آنها منعکس کنید!



<http://www.ranjbaran.org/>

http://www.ranjbaran.org/01_ranjbaronline/

<http://www.ayenehrooz.de/>

<http://barabari.ba.funpic.de/>

مورد حمله ی دشمن قرار گرفتن خوب است نه بد!

(به مناسبت حمله ی نئولیبرالیستهای وطنی به کمونیستها)

در شماره ی ۱۳ آبان ۱۳۸۶ روزنامه‌ی شهروند امروز تحت عنوان "چپ از خود انتقادی کند"، نوشتاری از هوشنگ ماهرویان و مصاحبه‌ای با حمید شوکت و مازیار بهروز که خط تخطئه‌ی مبارزات کمونیستها و بی‌هوده بودن این مبارزات و نظرات آنان را دنبال می‌کند، آمده است. جالب این که در میان انبوه نیروهای چپی که در دهه ی ۱۳۴۰ و بعد از آن به وجود آمدند

و در ایران علیه رژیم شاه فعالیت کرده و بسیاری از نخبه‌ترین کادرهای خود را در این مبارزه و در مصاف با رژیم شاه از دست دادند و تعدادی از اعضای آنان نیز قادر به مقاومت در برابر آن رژیم نشده و به صف ضدانقلاب پیوستند و یا از نفس افتادند (امری که برای هر نیروی مبارزی می‌تواند اتفاق بیافتد)، تمرکز حمله تنها روی "سازمان انقلابی" گذاشته می‌شود (!!) که

اولین سازمان کمونیستی تأثیرگذار در خارج از کشور بود و در جهت پیوستن به مبارزات طبقاتی کارگران و دهقانان در داخل کشور فعالیت قابل‌تحصینی را انجام داد که هیچ تشکیلات دیگری در خارج از کشور با آن برابری نکرده و مثل هر تشکل کمونیستی در پیش برد این مبارزه، نکات مثبت و منفی فراوانی هم داشت که به دلیل انتشاراتش، نظرات و عمل کردهایش در معرض دید همه

چرخش در سیاست آمریکا به سوی «جنگ سرد» در خاورمیانه «جدید» و آینده‌ی ایران (بخش سوم)

با اینکه ۷۴ در صد جمعیت هیجده میلیون نفری سوریه به اهل تسنن تعلق دارند، ولی هم مردمان متعلق به فرقه‌های دیگر اسلامی (دروزها، علویان، اسماعیلی‌ها، شیعه‌های اثنی عشری و ایزدیه‌ها) که نزدیک به ۱۶ در صد و هم مسیحیان متعلق به فرقه‌های مختلف (ارتدکس‌های شرقی، نسطوریه‌ها و کاتولیک‌ها، که ۱۰ در صد جمعیت سوریه را تشکیل می‌دهند، در ارگانهای مهم دولتی و مقامات عالی‌رتبه نظامی، دیپلماتیک، سیاسی و حزبی نقش‌های حساسی را بر عهده دارند. خود بشار اسد رئیس‌جمهور سوریه،

که یک فرد سکولار و غیر مذهبی است، به خانواده پیرو فرقه علویان که اعضای آن در هیئت حاکمه دولت سوریه در چهل سال گذشته نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کرده‌اند، تعلق دارد.

- بر خلاف ادعای دولت آمریکا و هیاهوی تبلیغاتی رسانه‌های متعلق به محافظه‌کاران، شورش در اردوگاه "نهرالبارد" (در نزدیکی شهر تاریخی طرابلس (تریپولی) واقع در شمال‌غربی لبنان) تحت رهبری "الفتح اسلامی" به هیچ‌وجه از طرف دولت سوریه سازمان نیافته بود. بررسی شکل‌گیری و رشد

این سازمان و جهان بینی رهبران آن به‌خوبی نشان می‌دهد که این سازمان و رهبران آن به سلفیست‌های وهابی (که نزدیک به ۶۰ سال است که در عربستان سعودی حاکمیت را در دست دارند) تعلق داشته و با عنایت بخشی از اعضای کابینه‌ی فواد سینیورا، همراه با حمایت مالی تعدادی از افراد شاخص سیاسی متعلق به بلوک "چهارده مارس"، به لبنان آمده و سپس در درون اردوگاه "نهرالبارد" نفوذ کرده بودند. نو محافظه‌کاران، دقیقاً بر اساس مدل و الگوی "جنگ سرد" قدیم، تلاش می‌کنند که در کشورهای خاورمیانه‌ی

عملکرد امپریالیسم و صهیونیسم در خاورمیانه!

درمقابل با توهم پراکنی عوامل مستقیم و مزدور و نوکران بی‌جیره و مواجب امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم، که در بوق تبلیغاتی حمله به ایران می‌دمند، در هر شماره‌ی رنجبر تا به حال ماسعی کرده‌ایم بخش‌های کوچکی از این عمل‌کرد را بازگو نمائیم. بدون داشتن شناخت از عمل‌کرد این دو دشمن غدار مردم خاورمیانه که در هماهنگی

با دیگر امپریالیستها و بعضاً در تعارض با مرتجعین حاکم در برخی از کشورهای خاورمیانه و از جمله ایران، برای تبدیل این منطقه‌ی ثروتمند جهان از نظر منابع زیرزمینی به تیول خود، تجاوز آشکار را برگزیده‌اند، سازمان‌دهی مقاومت علیه این دخالت‌گریها به صورتی مصممانه، بر دبارانه و استراتژیک، ممکن نخواهد بود.

هیئت تحریریه

یک "کشور یهودی" را :

من نمی‌توانم تشریحش کنم،

اما شما باید آن را به رسمیت بشناسید !

لورانس سایبریا - ۱۶ نوامبر ۲۰۰۷:

زمانی بود که مردم فکرمی‌کردند صلح

با نشانیهای زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخواهید :

آدرس پستی حزب رنجبران ایران:

Ranjbar
P.O.Box 5910
Washington DC
20016
U.S.A

Postbox 227
Vällingby 13 162
Sweden

آدرس پست الکترونیکی نشریه رنجبر :

ranjbar@ranjbaran.org

آدرس پست الکترونیکی حزب رنجبران ایران :

ranjbaran@ranjbaran.org

آدرس غُرفه حزب در اینترنت:

www.ranjbaran.org